

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۹۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

حفظِ دِماغِ آنِ مُدَمَّغِ بُود
چونکه سَهَرِ باید یارِ مرا

هست دِماغِ تو چو زیتِ چراغ
هست چراغِ تنِ ما بی وفا

گر دَبِه پُرزیتِ بُود، سود نیست
صبح شود، گشت چراغت فنا

دعوتِ خورشیدِ به از زیتِ تو
چند چراغِ ارزد آن یک صلا؟

چشمِ خوشش را ابدًا خواب نیست
مست کند چشمِ همه خلق را

جمله بَخُسپند و تبسّم کند
چشمِ خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها

پس «لِمَن الْمُلْكُ» برآید به چرخ
کو مَلِکَانَ خوشِ زرین قبا؟

کو اُمَرا؟ کو وُزَرا؟ کو مِهان؟
بهرِ بلادِ اللهِ حافظ کجا؟

اهلِ عَلمِ چون شد و اهلِ قَلمِ؟
دیو نیابی تو به دیوان سرا

خانه و تنُشان شده تاریک و تنگ
چونکه بُبردیم یکی دَم ضیا

گردد که بادش بِرَوَد چون شود؟
افتد بر خاکِ سیّهِ، بی نوا

چون بجهند از حُجُبِ خوابِ خویش
باز بمالند سِبَالِ جَفَا

آه، چه فراموش گَرند این گروه
دانش شان هیچ ندارد بقا

زود فراموش شود سوزِ شمع
بر دلِ پروانه ز جهل و عَمَا

باز بیاید به پر نیم سوز
باز بسوزد چو دلِ ناسزا

نذر تو کُن، حکم تو کُن، حاکمی
بر شب و بر روز و سَحَر، ای خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

نذر کند یار که امشب تو را خواب نباشد، ز طمع برتر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

ای انسان، خداوند امشب قرار گذاشته است که تو به خواب ذهن و خواب درد فرونروی، زیرا بنابه آلت، تو از جنس او هستی و او هر لحظه زندگی جدید می فرستد و تو را از نو خلق می کند؛ [در واقع یار با خودش که تو هستی قرار گذاشته است.] پس ای انسان بیدار باش و از طمع فراتر برو یعنی از چیزهایی که در مرکزت گذاشته ای، امید و طمع زندگی و خوشبختی نداشته باش. [امشب می تواند همین زمانی باشد که در این دنیا در بدنمان به عنوان روح زندگی می کنیم، درحالی که از جنس خداییم.]

نکته ۱:

درست مثل انسان که نذر می کند اگر مثلاً فلان اتفاق بیفتد، پولی به فلان جا بدهد، خداوند هم لحظه به لحظه نذر می کند که انسان، من ذهنی و همانندگی ها و دردهایش را به او تحویل دهد تا خدا خودش و شادی و عقلش را به او عطا کند. بنابراین اگر به خواب ذهن برویم نذر و قرار خداوند را به هم زده ایم.

نکته ۲:

خواب ذهن وقتی است که با چیزها همانیده شده، آن ها را به مرکزمان می آوریم و برحسب آن ها می بینیم.

نکته ۳:

لحظه به لحظه خداوند این قرار را تجدید می کند و آرزو می کند که ان شاءالله ما به خواب نرویم و وقتی خودش را می فرستد بیدار باشیم، ولی حتی بیداری توسط تنبیه «جفّ القلم» هم ما را بیدار نمی کند و اگر بیدار شویم دوباره به خواب می رویم.

نکته ۴:

طمع موقعی پیش می آید که ما با چیزهای این جهانی همانیده می شویم و باشنده ای مجازی درست می کنیم که از فکر ساخته شده و نامش من ذهنی است که از چیزها امید و طمع زندگی دارد.

حفظِ دِماغِ آنِ مُدَمَّغِ بُود

چونکه سَهَرِ باید یارِ مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

مُدَمَّغ: گول و احمق

سَهَر: بیداری

حفظ کردنِ عقلِ منِ ذهنی مالِ آدمِ مُدَمَّغِ یا کسی است که احمق و بی‌عقل است و مغز خراب دارد. بنابراین فکر و عمل او به‌جای آباد کردن، تخریب می‌کند، چراکه زندگی خِرَدش را به این فکر و عمل نمی‌ریزد. یارِ من، خداوند، از انسان می‌خواهد که بیدار باشد و هشیارانه مرکزش را با تسلیم و فضاگشایی از جنس عدم کند و عشق و خرد ایزدی را در جهان پخش نماید.

نکته ۱:

سَهَر یا بیدار شدن ما به این معناست که هشیارانه درک می‌کنیم چیزی که در حال حاضر ذهنمان نشان می‌دهد و طمع زندگی از آن داریم، مهم‌تر از فضای گشوده‌شده، بیداری و خدا نیست. بیدار که باشیم لحظه‌به‌لحظه به صنع دست می‌زنیم.

نکته ۲:

کسی که به باورهای پوسیده قدیمی یا ازپیش‌ساخته‌شده چسبیده، همان مُدَمَّغِ است. تا زمانی که من‌ذهنی و دیدن برحسب همانندگی‌ها وجود دارد مُدَمَّغِ بودن غالب است.

نکته ۳:

تا این ابیات را نخوانیم و تمرکزمان روی خودمان نباشد، متوجه مُدَمَّغِ بودن خود نخواهیم بود. مُدَمَّغِ به عده‌ای جدا از ما گفته نمی‌شود که خوشحال باشیم جزو آن‌ها نیستیم. کافی است نورافکن را روی خودمان روشن کنیم و ببینیم چقدر مُدَمَّغِ هستیم، زیرا این‌همه درد داریم.

هست دِماغِ تو چو زیتِ چراغ

هست چراغِ تنِ ما بی‌وفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

زیت: روغن

ای انسان، عقلِ من‌ذهنیِ تو و دیدِ تو مانند روغنِ چراغِ است. همان‌طور که چراغ از طریق سوختنِ روغن روشن می‌شود، سوختِ هشیاری جسمی هم درواقع نیروی همانش است و این روغن یا همانندگی،

در فکر کردن مورد استفاده ما قرار می‌گیرد و چراغ ذهنمان را که بسیار بی‌وفا، جفاکار، آفل و انکارکننده‌الست است، روشن می‌کند.

نکته ۱:

چراغ دید من‌ذهنی بی‌وفاست، هم به این دلیل که از بین می‌رود و هم به این خاطر که نسبت به «آلست» وفادار نیست و جان اصلی را نمی‌شناسد.

نکته ۲:

همه مردم تقریباً در ابتدا با چراغ تن می‌بینند، زیرا من‌ذهنی درست کرده‌اند، هشیاری جسمی دارند و از یک فکر همانیده به فکر دیگر می‌روند.

گر دَبِه پُرزیت بُود، سود نیست

صبح شود، گشت چراغت فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

دَبِه: دَبِه، ظرف روغن و لبتیات

اگر کاسه چراغ دید من‌ذهنی تو پر از روغن یعنی چیزهایی با ارزش مثل پول و قدرت و دانش باشد که ذهن به تو نشان می‌دهد، باز هم فایده ندارد، زیرا به محض این‌که صبح شود و آفتاب بالا بیاید، چراغ تن تو خاموش می‌گردد.

نکته ۱:

چراغ هشیاری جسمی یا دید من‌ذهنی به دو صورت فانی می‌شود، یا با مرگ جسمی ما از کار می‌افتد، یا اگر روی خودمان کار کنیم، با متلاشی شدن من‌ذهنی و طلوع آفتاب زندگی از درون ما، صبح می‌شود و با چشم عدم متوجه می‌شویم عقلی که در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها حاصل می‌شد، واقعاً بُرد نداشته و عقل نبوده، بنابراین چراغ آن خودبه‌خود خاموش می‌شود.

نکته ۲:

ما برحسب الگوهایی عمل می‌کنیم که کاربرد ندارند، درحالی‌که زندگی از ما صنُع یا خَلقِ فکر جدید در این لحظه را می‌خواهد و وقتی در این لحظه به صنُع دست می‌زنیم، می‌بینیم که عمل کردن برحسب فکر هزار سال پیش چقدر احمقانه و بدون کاربرد بوده‌است.

نکته ۳:

از لحظه‌ای که ما شروع به فضاگشایی می‌کنیم و به این درک می‌رسیم که چیز ذهنی نباید به مرکزمان بیاید و این فضا در درونمان گشوده می‌شود، صبح ما هست.

نکته ۴:

یکی از دیدهای غلط من‌ذهنی این است که بگوییم: «من می‌توانم و باید تا فردا فضا را باز کنم!» این حرف من‌ذهنی است، چراکه زنده شدن به حضور، هدفی در جهان مادی و زمان مجازی نیست که بتوانیم آن را به دست آوریم، بلکه منظوری است که لحظه‌به‌لحظه می‌تواند اجرا شود.

دعوتِ خورشید به از زیتِ تو

چند چراغِ ارزد آن یک صلا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

زمانی که فضای درونت گشوده شود و آفتاب ولو به میزان کمی از آن بالا بیاید و تو با من‌ذهنی‌ات دخالت نکنی، دعوتِ خورشید یا همان طلوع خورشید اتفاق می‌افتد که از عقل و مغز من‌ذهنی تو بهتر است. آیا طلوع این خورشید در انسانی مثل مولانا، چند چراغ من‌ذهنی می‌ارزد؟ [آیا مولانا و طلوع خورشید درون او بهتر است یا ده میلیون عقل من‌ذهنی؟]

نکته ۱:

حتی اگر صد میلیون هشیاری جسمی را با هم جمع و یا ذهن خودمان را پر از دانش کنیم سودی نخواهد داشت، فقط دبه عقل من‌ذهنی را پر از روغن کرده‌ایم. یک دعوت عمومی و خردورزی خدایی در یک نفر بهتر از هزاران چراغ جسمی است.

نکته ۲:

من‌ذهنی فکر می‌کند تقلید از جمع بی‌خطر است، با این استدلال که وقتی تعداد زیادی آدم این فکر را می‌کنند، پس این فکر باید درست باشد!

چشمِ خوشش را ابدًا خواب نیست

مست کند چشمِ همه خلق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

چشمِ زیبابین خداوند هیچ‌موقع نمی‌خوابد و ما هم که امتداد او هستیم نباید بگذاریم چشم هشیاری‌مان به خواب همانندگی و درد برود. چشم او چشم همه خلق را مست می‌کند.

نکته ۱:

منظور بیت این نیست که ما چند ساعت در شب نخوابیم، بلکه دائماً باید برحسب عدم ببینیم و توانایی فضاگشایی و صنع داشته باشیم و در فکرهایمان گم و مدمغ نشویم.

نکته ۲:

دو جور چشم داریم: چشم من‌ذهنی و چشم زندگی. چشم زندگی هرگز نمی‌خوابد و ما هم اگر به او زنده شویم، اگرچه شب‌ها به خواب جسمی می‌رویم، ولی وقتی بیداریم همیشه برحسب عدم می‌بینیم و این دید ما چشم‌های مردم را مست می‌کند، زیرا به زندگی ارتعاش می‌کنیم.

نکته ۳:

مطمئناً اگر این ابیات را بسیار تکرار و برنامه گنج حضور را کاملاً گوش کنیم و با طرح آن کار کنیم، خواهیم دید به تدریج این فضا در درونمان باز می‌شود، چشم عدممان به کار می‌افتد و چشم من‌ذهنی بسته می‌شود؛ بدین ترتیب پذیرش مسئولیت، اقرار به اشتباه و عذرخواهی برایمان ساده می‌شود.

نکته ۴:

مولانا یا عارف این‌جهانی می‌خواهد چشم انسان‌های دیگر را مست کند به طوری که زندگی و شادی را در هر چیز ببینند و از آن لذت ببرند. او بین آن‌ها فرق نمی‌گذارد و تعصب ندارد، تنها می‌خواهد با رواداری همه را شاد کند و عشق را در این جهان بپراکند و یک لحظه هم از این کار غافل نیست.

نکته ۵:

حواسمان باید به پیغام‌های زندگی که از اتفاقات می‌آید، باشد. بسیاری از آنچه روزانه در نوشته‌ها یا صحبت مردم می‌بینیم و می‌شنویم، پیغام است. اگر ما گوش باشیم و اگر پندار کمال نداشته باشیم، آن را می‌شنویم. این لحظه، لحظه یادگیری و بیداری از خواب ذهن است و فرصت را نباید از دست داد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵)

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

«اللّه خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست. زنده و پاینده است. نه خواب سبک او را فرامی‌گیرد و نه خواب سنگین...»

جمله بَخُسپند و تبسم کند
چشم خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

خُسپیدن: خوابیدن

خَلَل: ضعف، کاهش، تباهی در کار

همه انسان‌ها یا بیشترشان در ذهن می‌خوابند، ولی خداوند خشمگین نمی‌شود و لبخند می‌زند [درست مثل پدر و مادری که به بچه‌شان که تازه راه افتاده نگاه می‌کنند و وقتی به زمین می‌افتد می‌خندند، چون می‌دانند که طوری نمی‌شود].

نکته ۱:

نقص دید چشم‌ها، همین نقص همانندگی انسان‌هاست و هرچه بیشتر همانیده می‌شوند، نقص و خَلَلِ چشم‌هایشان بیشتر می‌شود.

نکته ۲:

خطاهای ما به اصلمان که خداییت است نمی‌خورد و به آن لطمه‌ای وارد نمی‌کند.

نکته ۳:

وقتی انسانی می‌گوید: «من شکستم و از بین رفتم!» یا می‌گوید: «از بس گناه کرده‌ام خدا از دست من عصبانی است!» این‌ها دید غلط من‌ذهنی است که بهانه پیدا می‌کند چنین انسانی را در همین وضع خراب نگه دارد.

نکته ۴:

خداوند سعی دارد ما را بیدار کند و این بیدار کردن، اولش با بی‌مرادی‌های مختصر شروع می‌شود، اما وقتی ما اشتباهات را ادامه می‌دهیم، میزان آن بیشتر می‌شود مثلاً یک‌دفعه یک قسمت از بدنمان خراب می‌شود.

نکته ۵:

ما باید نقص دیدمان را که از طریق همانندگی پیدا کرده‌ایم، خیلی ساده بگیریم و خودمان را ببخشیم. وقتی خداوند ما را لحظه‌به‌لحظه می‌بخشد، چرا ما خودمان را نمی‌بخشیم؟ با این‌که او نقص دید ما را می‌بیند، لحظه‌ای نیست که نخواهد رحمت، زیبایی و کمکش را به ما برساند.

پس «لِمَنِ الْمُلْكُ» برآید به چرخ کو مَلِکَانَ خوشِ زرین‌قبا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

لِمَنِ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره غافر (۴۰).

مَلِکَانَ: شاهان

«لِمَنِ الْمُلْكُ» به یک آیه قرآن اشاره می‌کند و می‌پرسد که در این لحظه فرمانروایی از آن چه کسی است؟ اگر فرمانروایی از آن خدا و «قضا و کن‌فکان» اوست پس دیگر من‌ذهنی فرمانروا نیست و شروع این بینش و درک، درواقع زمان خوبی در زندگی انسان است. آیا آن فرمانروایان زرین‌پوش و خوش‌لباس که مَن، مَن می‌کردند کجا رفتند که اثری از آنها نیست؟ [یا به مرگ جسمی مُردند و رفتند، یا در همین جهان از تخت پایین افتادند و دست و پایشان شکست، چون با عقل من‌ذهنی فرمانروایی می‌کردند.]

نکته ۱:

آیا باید خدا را فرمانروا کنیم و به صنْع دست بزنیم؟ یا همان فکرهای قبلی را که درد و تخریب ایجاد کرده ادامه دهیم؟ ادامه دادن این فکرها دیوانگی است!

نکته ۲:

این بیت به یادمان می‌آورد آن‌هایی که با من‌ذهنی عمل کردند آخر و عاقبتشان چه شد. خود ما که تا حالا فرمانروا و فرعون بودیم، این فرعونیت و زرین‌قبا بودن با زندگی ما چکار کرده و عمل کردن برحسب همانندگی‌ها ما را به کجا رسانده؟ پس درک می‌کنیم فرمانروایی در این لحظه مال خداوند است و بس.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۶)

«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ ۚ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ۖ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

«آن روز که همگان آشکار شوند، هیچ‌چیز از آنها بر خدا پوشیده نماند. در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

کو اَمَرا؟ کو وُزَرا؟ کو مِهان؟ بهرِ بلادُالله حافظ کجا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

مِهان: بزرگان

بلادُالله: قلمرو خدا

کجایند امیران و وُزَرا که براساس من‌ذهنی وزیر و امیر هستند و بزرگ شده‌اند؟ کجایند مِهان که برحسب همانیدگی‌ها مِه شده‌اند و همه به آن‌ها احترام می‌گذارند؟ حافظ «بلادُالله»، شهرهای خداوند، که در واقع مرکز انسان‌ها هستند، چه کسی است؟ [خدا یا عارف زنده‌شده به اوست].
[بیت را می‌توان این‌گونه معنی کرد که این انسان‌های مانده در ذهن که پر از درد و انقباض و واکنش هستند، کجا؟ عارفانی که شهرِ خدا را حفظ می‌کنند، کجا؟]

نکته ۱:

هر انسانی یک شهرِ عشق است. حافظ این شهر، خود زندگی با فضای گشوده‌شده یا عارفانی مثل مولانا هستند که با دانشی که به ما داده‌اند، می‌توانیم شهر عشق را آباد نگه داریم.

نکته ۲:

هر کسی مسئول آبادانی شهر عشق خودش است و وقتی این شهر عشق، آباد و فضا باز شد، انعکاسش در بیرون خردورزی و صنُع خواهد شد.

نکته ۳:

ما با این ابیات جسم و روحمان را سالم نگه می‌داریم، فضا را باز می‌کنیم و از جنس عشق می‌شویم. این‌ها کارِ اَمَرا که برحسب یک سِمَتی امیر شده‌اند یا کارِ وُزَرا که علم کتابی دارند نیست، بلکه کار خداوند است.

اهلِ عِلْمِ چون شد و اهلِ قَلَمِ؟

دیو نیایی تو به دیوان سرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

اهلِ عِلْمِ: لشکریان، نظامیان

دیوان سرا: عدالت‌خانه، سرای داوری و قضاوت

اهلِ عِلْمِ یا زورمندان چه بلایی سرشان آمد؟ اهلِ قَلَمِ که می‌خواستند براساس دانش کتابی و قلمشان دیده شوند کجا رفتند؟ ای انسان وقتی با ابیات مولانا بیدار بشوی، دیگر من‌ذهنی در دیوان‌سرای عدل خداوند پیدا نخواهد شد.

نکته ۱:

ممکن است کسانی مثل مولانا، هم عارف باشند و هم اهلِ قَلَمِ. اما آن‌ها مورد اشاره این بیت نیستند. این‌جا کسانی مورد نظرند که ادعای دانشمندی می‌کنند ولی فضاگشا نیستند و براساس دانششان من‌ذهنی درست کرده‌اند.

نکته ۲:

من‌ذهنی دیو است و هر دیوی که بالا می‌آید، جلوی عدالت و «قضا و کُنْ فِکَان» خدا را می‌گیرد، اما در نهایت پژمرده می‌شود و از بین می‌رود.

نکته ۳:

انسان می‌تواند تربیت بشود، زیرا این غذا که در ذهن می‌خورد عارضی و مرض است و وقتی انسان بفهمد مریض است یواش‌یواش دنبال دوا می‌رود، دوايي که مثل قرص نیست، بلکه فضاگشایی است. بدین ترتیب شفا از درون آمده و انسان از عهده دیو خودش برمی‌آید و دیوی باقی نمی‌ماند.

نکته ۴:

اگر کسی به زور من‌ذهنی و زورِ قَلَمِ متکی باشد دیو است. خداوند نمی‌خواهد در دیوان‌سرای خودش دیو باشد.

خانه و تن‌شان شده تاریک و تنگ

چونکه ببردیم یکی دم ضیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

ضیا: نور، روشنایی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] «از وقتی که این انسان‌ها من‌ذهنی درست کرده‌اند، خانه و تن آن‌ها منقبض و تنگ شده، چراکه ظرف مدت یک دم، نور خود را از آن‌ها گرفتیم. یک دم فاصله‌ای است که آن‌ها از آن‌ور آمده و وارد ذهن شدند و سپس به مرگ جسمی مردند. [خانه، درون انسان است و تن، انعکاس درون انسان در بدن یا در بیرون است.]

نکته ۱:

بدن ما بسته به این‌که فضای درونمان باز یا بسته است، می‌تواند سالم یا ناسالم باشد.

نکته ۲:

وقتی خانه و تن ما تاریک می‌شود، معنایش این است که در این فاصله نور قطع شده، اما فرصت بیداری و زنده شدن به خدا از ثانیه صفر تا ثانیه مرگ وجود دارد و در همین فاصله ما باید به بی‌نهایت و ابدیت او قبل از مردن زنده شویم.

گرد که بادش برود چون شود؟

افتد بر خاک سیه، بی‌نوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

وقتی باد بلندکننده گردباد که گردها را بلند می‌کند، قطع شود چه بلایی سر گرد می‌آید؟ روی خاک سیاه می‌نشیند و بی‌نوا می‌شود. [ما به نیروی زندگی زنده هستیم. فعلاً این نیرو غبار همانندگی‌های ما را بلند کرده‌است، اما نباید بگذاریم این غبارها بلند شوند، بلکه باید بنشینند و خودمان هم به صورت غبار بلند نشویم. اگر روزی باد یا نیروی زندگی قطع شود یعنی بمیریم، تمام گرد و غبارهای همانندگی‌ها فرومی‌ریزند و تن متلاشی می‌شود و بر خاک سیاه خواهیم افتاد، زیرا فرصت زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت او از دستمان می‌رود.]

نکته:

اگر بیدار شویم گرد و خاک بلند نمی‌کنیم زیرا درست می‌بینیم، به نیروی زندگی زنده می‌شویم و گرد و غبار هم می‌نشیند. پس بهتر است قبل از این‌که بمیریم، بفهمیم این گرد و غباری که ایجاد کرده‌ایم به‌خاطر نیروی زندگی است.

چون بجهند از حُجُبِ خوابِ خویش

باز بمالند سِبَالِ جَفَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

حُجُب: حجاب‌ها

سِبَال: سبیل. سِبَال مالیدن: پرداختن به کاری

وقتی من‌های ذهنی در حالتِ ضعف از خواب همانیدگی‌ها می‌پرند، به خدا پناه می‌آورند و می‌گویند که دیگر جفا نمی‌کنند، ولی همین‌که حالشان خوب شد دوباره سِبَالِ جَفَا را پیچ می‌دهند یعنی انکار آست در آن‌ها شروع می‌شود.

نکته ۱:

از این بیت باید بتوانیم درس بگیریم که آیا حادثه یا رویدادی ما را از خواب همانیدگی‌ها پُرانده و مدتی است بیدار هستیم یا باز هم می‌خواهیم جفا کنیم و پندار کمال داشته باشیم و با یک همانیدگی بلند شویم؟

نکته ۲:

متأسفانه تنبیه و بیداری هیچ کار نمی‌کند. کسی که تنبیه می‌شود، بیدار شده و می‌گوید: «من دیگر این کار را نمی‌کنم.» اما سه ماه دیگر یادش می‌رود. خداوند هم ما را از خواب می‌پراند و مدتی چیزهای ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوریم و مرکزمان عدم می‌شود، ولی به‌زودی باز هم به پندار کمال می‌رویم و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم.

آه، چه فراموش‌گرند این گروه

دانش‌شان هیچ ندارد بقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

فراموش‌گر: فراموش‌کار

آه که این انسان‌ها چقدر زود فراموش می‌کنند که بلند شدن به صورت من‌ذهنی و همانندگی با چیزها و آدم‌ها چه بلایی بر سرشان آورده‌است. دانش ذهنی‌شان که در اثر تنبیه به‌وجود آمده بقا ندارد، یعنی یاد نمی‌گیرند برحسب همانندگی بلند نشوند، فضا را باز کنند، هر لحظه صفر شوند و به خود القا کنند که در این لحظه فرمان‌روا خداست.

نکته: مولانا کلمه «آه» را به کار می‌برد، یعنی حال آدم از این فراموش‌کاری انسان در ذهن به هم می‌خورد.

زود فراموش شود سوزِ شمع

بر دلِ پروانه ز جهل و عَمّا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

عَمّا: عمی، کوری

پروانه به خیال این‌که شمع، نور است، خودش را به شعله آن می‌زند و قسمتی از پَرش می‌سوزد، اما زود فراموش می‌کند و یاد نمی‌گیرد که این آتش است، نه نور. بنابراین دوباره از شدت جهل، ندانم‌کاری و کوری خودش را به آتش می‌زند. [انسان هم همین‌طور است و آتش همانندگی را نور می‌بیند و نمی‌فهمد که همانندگی و سبب‌سازی مانع او و ایجادکننده درد است و زود آن را فراموش می‌کند].

نکته ۱:

مثال خوب این بیت، پرنده‌ای است که وارد اتاق شده و قصد فرار دارد. متوجه نیست که پنجره شیشه دارد و خودش را محکم به آن می‌زند، بعد می‌پرد آن‌ور اتاق و دوباره می‌آید خود را به پنجره می‌زند و هر بار همین را تکرار می‌کند.

نکته ۲:

ما با این ابیات، باید یاد بگیریم به‌هیچ‌وجه از روی زمین بلند نشویم و نگوییم «من» و هنگام ستیزه و بحث و جدل عقب بکشیم و به‌دنبال ثابت کردن خود نباشیم. بگوییم بلد نیستیم و فراموشمان هم نشود و بفهمیم همانندگی نور نیست، سوز درد است.

باز بیاید به پر نیم‌سوز

باز بسوزد چو دلِ ناسزا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

پروانه با پر نیم‌سوخته دوباره می‌آید و خودش را به شعله آتش می‌زند و بقیه‌اش هم می‌سوزد. درست مانند دلی که ناسزاست، یعنی سزاوار عشق نیست زیرا پر از همانندگی است.

نکته ۱:

دل شایسته دلی است که به زندگی زنده شده‌است. آیا دل ما ناسزاست یا شایسته؟

نکته ۲:

ما در اثر همانندگی با بدنمان، همسر و فرزندانمان، شغل، پول، خانه، اتومبیل و مقاممان، بارها و بارها دچار درد می‌شویم، اما یاد نمی‌گیریم و دوباره به این همانندگی‌های مخرب روی می‌آوریم، یعنی خودمان را بارها به همان شیشه می‌کوبیم.

نذر تو کُن، حکم تو کُن، حاکمی

بر شب و بر روز و سحر، ای خدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲)

خداوندا، قرار را تو بگذار، حکم را هم تو بکن، برای این‌که با «لِمنَ الْمُلْک» فهمیدیم این لحظه فرمانروا و حاکم تو هستی. پس بر این شب من و بر روز من فرمانروایی کن. یعنی الآن که من ذهنی دارم و در شب هستم، باز هم تو حکم کن و من با من ذهنی‌ام حکم نمی‌کنم. وقتی هم فضاگشایی کردم و مرکزم عدم شد، باز هم تو حکم کن. در سحر هم که مرز شب و روز است و آفتاب هنوز بلند نشده یعنی در حال تبدیل هستم و هی به شب می‌روم و به روز می‌آیم، باز تو حکم کن.

نکته:

اگر می‌گوییم من حکم می‌کنم، حتماً در شب هستیم و با سبب‌سازی فکر می‌کنیم که در روز هستیم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۹۱

کفِ دریاست صورت‌هایِ عالم

ز کفِ بگذر، اگر اهلِ صفایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷)

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و این توانایی را پیدا کرده که به مرکزت بیاید، اعم از فکر یا چیزهای این‌جهانی، کف دریای زندگی‌ست. تمام فکرهای ذهنی مثل کف دریا هستند. اگر اهلِ نابی و تبدیل شدن به خداوند هستی، اگر می‌خواهی هشیارانه فضا را در درون باز کنی و به منظور آمدنت به این جهان که همان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است عمل کنی، باید صُنع داشته باشی، صورت‌ها را به مرکزت راه ندهی و برحسبِ آن‌ها فکر نکنی.

نکته: شما باید هنگام مردن یعنی هفتاد، هشتاد یا صدسالگی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده باشید، نه این‌که مقدار زیادی همانندگی ذخیره کرده باشید.

دلَم کف کرد، کاین نقشِ سخن شد

ببهل نقش و به دل رو، گر ز مایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷)

[مولانا از زبان انسان می‌گوید:] دل و مرکز من پر از فکرها و باورهای پوسیده است و سخن زندگی از من بیان نمی‌شود، چراکه برحسب من‌ذهنی خاموش نیستم تا خداوند زبان من شود و از طریق من سخن بگوید. [سپس از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] اگر از جنس من هستی، نقش را کنار بگذار، فضا را باز کن و به دل مشغول شو تا من به‌صورت شمس تبریزی از مرکزت بالا بیایم.

نکته: بزرگ‌ترین اشتباه ما این است که نمی‌دانیم چه کسی هستیم. ما باید قبول کنیم که از جنس الست، از جنس زندگی هستیم و از جنس کف یا فکرها و باورهای پوسیده نیستیم.

برآی شمسِ تبریزی ز مشرق

که اصلِ اصلِ هر ضیایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷)

ضیا: نور

ای شمس تبریزی، ای خداوند، از درون من بالا بیا و طلوع کن، چراکه اصل و ریشه هر روشنایی که در عالم است، تو هستی. [تمام هشیاری‌ها و فکرهای عالم و نیز باورهای ما که به هم پیوسته می‌شوند و عقل ذهنی و هشیاری جسمی را تشکیل می‌دهند، همه این‌ها هم روشنایی‌اند، زیرا ما با این‌ها زندگی می‌کنیم و زندگی‌مان جلو می‌رود؛ ولی ما باید به اصلِ اصلِ یعنی ریشه و عمق برویم نه این‌که به سطح و کف بیاییم، چراکه جواهر در عمق دریاست.]

نکته: اگر ما حرف نزنیم و فضا را باز کنیم به صورت خداوند، به صورت خورشید، از مرکزمان بالا می‌آییم، پس چرا اصلِ اصلِ اصل را در مرکزمان نگذاریم؟

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

وقتی انسان‌ها یک صورت ذهنی که ذهن می‌تواند تجسم کند را به مرکزشان می‌آورند و زیر سلطه و نفوذ اداره آن قرار می‌گیرند و حرص زیاد کردن آن را دارند، آخرسر پشیمان می‌شوند و نسبت به آن همانندگی اظهار انزجار می‌کنند.

نکته ۱: اگر شما جوان هستید و به این برنامه گوش می‌کنید، با هیچ‌کدام از اعضای بدنتان همانند نشوید، زیرا آن را خراب می‌کنید. ما در اثر همانیدن یک چیزی را در بدنمان خراب می‌کنیم. بعد به ما می‌گویند که اگر این قرص را بخوری بدنت سالم می‌شود. این قرص‌ها نه تنها آن مشکل را درست نمی‌کنند، بلکه آن را بدتر هم می‌کنند. دواهای این‌جهانی نمی‌توانند خرابکاری‌هایی را که در اثر من‌ذهنی و همانیدن با چیزها صورت می‌گیرند، درست کنند.

نکته ۲: ما از روی حرص پرخوری می‌کنیم، بعد به ما می‌گویند که قرص لاغری بخورید، اصلاً نمی‌گویند پرهیز کنید. پرهیز را به ما یاد ندادند و ما بلد نیستیم که کم بخوریم. اگر به ما یاد داده بودند کم بخوریم و حرص غذا نزنیم، چاق نمی‌شدیم. هر موقع اشکالی پیش می‌آید همه می‌گویند این چیز را بخور تا درست شود. هیچ‌کس نمی‌گوید هیچ‌چیز نخور، درست می‌شود.

نکته ۳: ما با پخش درد می‌خواهیم به بی‌دردی برسیم. خیلی از دردها را وقتی از جنس آن درد می‌شویم، زیادتر می‌کنیم. چرا مردم درد پخش می‌کنند؟ زیرا مرکزشان درد است. آن‌ها نمی‌دانند که دارند درد را زیاد و پخش می‌کنند. زن و شوهرهایی که مرکزشان درد است و دائماً با هم دعوا می‌کنند، دائماً هم از صلح و آرامش و فضای عشقی صحبت می‌کنند، اما چون مرکزشان درد است، درد هم آن‌ها را دچار حرص می‌کند.

هرکه را باشد طمع، آکن شود با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۹)

آکن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، کندزبان

هرکس طمع داشته باشد، چیزها را به مرکزش بیاورد و برحسب آنها حرف بزند، لال می‌شود، یعنی زندگی نمی‌تواند از طریق او حرف بزند. با داشتن طمع، چشم دل انسان که در اثر همانش با چیزها کور شده، کی روشن می‌شود؟ [چشم دل انسان با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بینا می‌شود].
نکته ۱: شما یک جایی باید از چیزهایی که ذهنتان نشان می‌دهد و فکر می‌کنید که به شما زندگی خواهند داد، قطع امید کرده و بند ناف دنیا را قیچی کنید.

نکته ۲: اگر وقتی خداوند می‌خواهد از طریق ما حرف بزند، ما هم برحسب حرص حرف بزنیم، زبان عدم و خداگونه ما می‌گیرد. کما این که بعضی از ما نسبت به زبان خداوند لال هستیم و خداوند نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند، چرا که ما «انصتوا» را رعایت نمی‌کنیم.

نکته ۳: طمع وقتی پیش می‌آید که یک چیز مادی که ذهن تجسم می‌کند به مرکز شما می‌آید. هر موقع شما انتظار زندگی از یک چیزی در مرکزتان داشتید، زیر سلطه آن قرار می‌گیرید و دچار حرص و زیاده‌خواهی آن می‌شوید. هر چیزی که به مرکزتان می‌آید، حتی درد را بدون این که بفهمید می‌خواهید ناهشیارانه زیاد کنید.

پیش چشم او خیالِ جاه و زر همچنان باشد که موی، اندر بصر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۰)

کسی که طمع دارد و چیزها در مرکز اوست، خیال مقام و پول و همه چیز شبیه مویست که در چشمش باشد و نمی‌گذارد چشم او ببیند.

جُز مگر مستی که از حق پُر بُود
گرچه بدهی گنجها او حُر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۱)

حُر: آزاده

مگر انسان مستی که مرکزش عدم و پُر از خداوند شده، فضای درونش کاملاً و بی‌نهایت گشوده شده‌است که اگر تمام گنج‌ها و پول‌های دنیا را هم به او بدهی، هیچ‌کدام از آن‌ها را به مرکزش نمی‌آورد، همانیده و وابسته آن‌ها نمی‌شود، بلکه همچنان آزاده باقی می‌ماند. [ممکن است آن‌ها را داشته باشد ولی بودن و نبودنش فرقی به حالش نمی‌کند. ممکن است پول‌هایش را در جهت گسترش هشیاری حضور و بیداری انسان‌ها خرج کند، اما صرف این نمی‌کند که بگوید همه این‌ها مال من است، من از شما برتر هستم، یعنی من ذهنی درست نمی‌کند، زیر نفوذ آن نمی‌رود، برحسب آن زندگی نمی‌کند و دچار هیجانات من‌ذهنی نمی‌شود.]

هرکه از دیدار، برخوردار شد

این جهان، در چشم او مُردار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲)

هر کس که فضا را باز و مرکزش را عدم کند و خداوند را ببیند، دیگر چیزهای این‌جهانی که ذهن نشان می‌دهد، در چشم او مردار می‌شود و او دیگر چیزی را به مرکزش نمی‌آورد.

لیک آن صوفی ز مستی دور بود

لاجرم در حرص، او شب‌کور بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۳)

ولی هرکس که از مستی فضاگشایی و دیدن برحسب عدم دور ماند، به‌ناچار در اثر حرص و شهوت کشیده شدن به‌سوی چیزهای بیرونی و چرخیدن حول محور آن‌ها، شب‌کور شده و در تاریکی شب دنیا به‌دلیل وجود همانیدگی در مرکز، هشیاری جسمی پیدا کرد.

نکته: آیا شما دچار حرص هستید و درست نمی‌بینید یا مرکزتان عدم شده و درست می‌بینید؟ آیا از مستی دور هستید؟ آیا فضا را نگشودید که درونتان پر از حق شود و مست او گردید؟

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص

درنیاید نکته‌ای در گوشِ حرص

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۴)

کسی که مست حرص است و دائماً در فکر زیاد کردن همانندگی‌هاست، اگر صد جور حکایت مولانا را هم بشنود، حتی یک نکته هم در گوش او فرو نمی‌رود. [زیرا تمام فکر و ذکرش زیاد کردن همانندگی‌هاست.]

نکته: همانندگی ممکن است زیبایی، اعضای بدن مثل کوتاه یا بلندی قد، عضلات بدن، نیاز جسمی یا جنسی و یا همانندگی با انواع غذاها باشد.

گاو و خر را فایده چه در شکر؟ هست هر جان را یکی قوتی دگر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸)

قوت: غذا

انواع و اقسام و شکل‌های مختلف من‌ذهنی مانند گاو و خر در خرد، شادی، آرامش، هدایت، قدرت و خلاقیت زندگی طمعی ندارد و از آن نمی‌تواند استفاده کند، چون او خوشی حرص را می‌خواهد. هر جانی یک غذای دیگری دارد.

نکته: دو جور جان داریم، یکی جان من‌ذهنی و دیگری جان خدایی ماست وقتی فضا را باز می‌کنیم. ما علی‌الاصول از جنس آلت هستیم و جان خدایی داریم و این جان من‌ذهنی موقت بوده‌است. طمع داشتن در چیزها و خوردن غذای تأیید و توجه و ارزش‌گذاری مردم، غذای جان اصلی‌مان نیستند، به ما تحمیل شده و چون مریض شده‌ایم این‌ها را دوست داریم. غذاهای من‌ذهنی مثل تأیید و توجه مردم برای من‌ذهنی خیلی ضرر دارد، زیرا مرضش بدتر می‌شود، ولی به آن احتیاج دارد و عاشق آن‌هاست.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

رایضی: رام کردن اسب سرکش

اگر غذاهای من‌ذهنی و طرز تفکر و بینش آن به جان اصلی انسان تحمیل شده، پس نصیحت کردن، یعنی خواندن این شعرها، فضا باز کردن و تأمل کردن، برای انسان مفید است. بنابراین همان‌طور که اسب سرکش را می‌توان مهار و تربیت کرد، با خواندن و تکرار این ابیات، من‌ذهنی سرکش را هم تربیت‌کننده‌ای مانند مولانا می‌تواند تربیت کند، بنابراین خواندن اشعار مولانا اثر دارد و ائتلاف وقت نیست.

چون کسی کاو از مرضِ گِلِ داشت دوست گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰)

مثلاً کسی که گِل را دوست دارد فکر می‌کند غذای اصلی‌اش همان است. یعنی کسی که دچار مرض من‌ذهنی شده و چیزهایی را که ذهنش نشان می‌دهد و در مرکزش گذاشته مثل حرص، تأیید و توجه را دوست دارد فکر می‌کند که غذای اصلی‌اش همین چیزهاست.

قوتِ اصلی را فراموش کرده است روی در قوتِ مرض آورده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱)

آن شخص غذای اصلی را که غذای روح است و از طرف زندگی می‌آید، فراموش کرده و به غذای مرض روی آورده‌است. [ما در من‌ذهنی به‌سوی غذاها، فکرها یا اعمالی میل می‌کنیم که دردهای ما را به‌وجود آورده، ما را تخریب کرده و باز هم‌چنان از آن‌ها بیشتر می‌خوریم. **نکته:** شخصی که با زیبایی‌اش همانیده شده، وقتی می‌بیند که زیبایی و صورتش دارد خراب می‌شود، دست به این دوا و آن دوا می‌زند، تا ببیند چگونه می‌تواند زیباتر شود. با این کار زیبایی‌اش خراب‌تر می‌شود. این‌ها قوت مرض است، چون می‌خواهد براساس آن همانیدگی جلوه کند، زندگی خرابش می‌کند. شما این کار را نکنید، روی در قوت مرض نیاورید، هرچه من‌ذهنی می‌گوید که من دوست دارم، آن کار را نکنید و آن را نخورید.

نوش را بگذاشته، سمِ خورده است قوتِ علّت را چو چربش کرده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲)

نوش: شهد، انگبین

چربش: چربی، روغن

آن شخص، عسل را گذاشته و سم می‌خورد؛ یعنی آن چیزی که در اثر فضاگشایی از طرف زندگی می‌آید را رها کرده و به‌جای آن سمی را می‌خورد که از فضا‌بندی و متقبض شدن از ذهن می‌گیرد و غذای مرض را عامل چربش و نیرو می‌داند. [یعنی ما فکر می‌کنیم که غذاهای من‌ذهنی انسان را نیرومند می‌کند، در صورتی که او را ضعیف‌تر می‌کند.]

نکته: مردم در قدیم فکر می‌کردند روغن و چربی انسان را سالم و نیرومند می‌کند، ولی امروزه می‌دانیم که روغن و چربی زیاد بدن را خراب می‌کند.

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانیِ مر او را ناسزاست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

غذای اصلی انسان با فضاگشایی، نور خداوند است. آن غذایی که از بیرون، از آوردن چیزی از ذهن به مرکز و دیدن برحسب آن می‌آید، قوت حیوانی‌ست و برای انسان ناسزا و مضر است.

نکته: قوت حیوانی و غذایی که از بیرون می‌خوریم ما را دیده‌شدنی می‌کند، ما می‌خواهیم دیده شویم. قوت انسانی دیده نشدن است. ما نباید برحسب چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد بلند شویم و از آن‌ها غذا بخوریم؛ به خاطر زیبایی، هیکل، پول، قدرت و سوادمان دنبال تحسین و تأیید و توجه مردم باشیم.

لیک از علت در این افتاد دل که خورد او روز و شب زین آب و گل (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴)

مرکز انسان در اثر مریضی طمع در این راه افتاد که روز و شب، لحظه‌به‌لحظه و دائماً دنبال تأیید گرفتن از طرف مردم باشد و از آب و گل این دنیا و از همانیدگی‌ها بخورد.

نکته ۱: ما دائماً گوش می‌دهیم که ببینیم مردم در مورد ما چه می‌گویند، حتماً باید ما را تأیید کنند و بگویند که مثلاً آدم مشهور یا نویسنده خوب و یا سخنران خوبی است، هیکلش و زیبایی‌اش خوب است، این‌ها مریضی است.

نکته ۲: شما کمی تاریخ بخوانید و آخر و عاقبت پادشاهان و فرماندهانی را که با کبر می‌خواستند دیده شوند، ببینید. حتی کوچک‌ترین اعمال را مورد استفاده قرار می‌دادند تا بگویند من از دیگران مهم‌تر هستم. ما هم وقتی مثلاً می‌گوییم تو به من تلفن بزن، تو بلند شو و آن چیز را برای من بیاور، به این معنی‌ست که من از تو مهم‌تر هستم؛ این‌ها یعنی بدبختی و سقوط.

روی زرد و پای سُست و دل سُبک کو غذایِ وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

[کسی که از آب و گل این دنیا و از همانیدگی‌ها می‌خورد] روی زرد و مریض است و به‌خاطر متکی بودن به چیزهای آفل این‌جهانی و ایستادن روی آن‌ها مثل پول، مقام، هیکل و زیبایی‌اش پای او سست است و دلش هم می‌ترسد که اگر فردا یکی از این همانیدگی‌ها را از دست بدهد بیچاره خواهد شد. او از آن غذای آسمانی که در فضاگشایی است و راه‌های زیادی دارد چیزی نمی‌فهمد. [هر دفعه که شما فضا باز می‌کنید از آسمان گشوده‌شده، یک راه جدید و یک پیغام جدید می‌آید، یعنی خداوند بی‌نهایت راه و بی‌نهایت آفریدگاری است.]

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:

خداوند هر بار براساس چالش این لحظه یک راهی پیش پای شما می‌گذارد.

آن، غذایِ خاصِ گانِ دولت است خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

آن غذا، غذای انسان‌های خاصِ نیک‌بخت خداوند است که فضا را باز کرده‌اند، مرکزشان دائماً عدم است و از زندگی غذا می‌گیرند و خوردن آن به‌وسیله گلو و آلت‌ها و ابزارهای فکری نیست، زیرا آن غذای معمولی نیست که در دهان بگذارند، آن غذای دل است.

نکته: شما هم می‌توانید انسان خاص شوید. هر کسی که از این جهان هویت نمی‌گیرد و فضا را باز می‌کند، یواش‌یواش خاص می‌شود. یعنی از زندگی غذا می‌گیرد، نه از این جهان. شما یاد می‌گیرید که از هیچ همانیدگی‌ای غذا نگیرید. اگر دیدید که از همانیدگی غذا می‌گیرید، مُچ خودتان را بگیرید، حواستان روی خودتان باشد، اگر دیدید که می‌گویید من مهم‌تر هستم و میل به دیده شدن دارید فوراً بنشینید.

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش مر حسود و دیو را از دودِ فرش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

آفتاب انسان‌های زنده به حضور هستند؛ اولیا، پیغمبران و بزرگانی مثل مولانا آفتاب هستند. غذای آن‌ها از نور عرش است، فضا را باز می‌کنند و غذا را از آن طرف می‌گیرند. اما غذای من‌ذهنی حسود از دود این جهان، همانیدگی‌ها و دردهاست.

نکته: هر من‌ذهنی حسود است. اگر چیزی در مرکز ماست، حتماً حسادت داریم. به‌خاطر همین است که در قیاس هستیم. اگر چیزهای زیادی در مرکز ما باشد، ما از زندگی قطع می‌شویم. هرکس براساس همانیدگی‌ها به مقایسه می‌رود، از زندگی قطع شده و حسود و دیو است.

این چه ناشگری و چه بی‌باکی است؟ تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱)

این چه ناشگری و بی‌باکی است که در این لحظه می‌گویی من از عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند استفاده نمی‌کنم و می‌خواهم از عقل محدود خودم استفاده کنم؟ مگر تو نمی‌دانی که نقاش و سازنده این بدن، فکر، هیجان و جان تو چه کسی است؟

نکته ۱: خداوند به ما می‌گوید تو حق نداری با من‌ذهنی سبب‌سازی کنی. قرار است من با «قضا و کُن فکان» از طریق تو فکر و عمل کنم. اما ما می‌گوییم که من می‌خواهم پندار کمال و ناموس داشته باشم، دردها را بالا بیاورم و دیده شوم، فضا را باز نمی‌کنم تا از عقل خداوند استفاده کنم، بلکه می‌خواهم از عقل محدود خودم استفاده کنم. با بدنم همانیده شوم و آن را خراب کنم. یک جوان بیست‌ساله، سی‌ساله معتاد می‌شود، مواد مخدر، مشروب و سم را به بدنش می‌ریزد، این ناشگری و بی‌باکی است.

نکته ۲: این غذاهای بد شما را چاق و بدنتان را خراب می‌کند. یک عده‌ای، فکرهای بد هم می‌کنند که برحسب همانیدگی‌هاست، مثلاً انواع و اقسام هیجان‌ات مخرب من‌ذهنی را هم می‌خورند و کبر و غرور هم دارند.

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟

قاصدا قلعِ طِرازی می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲)

قاصدا: از روی قصد، عمداً

قلع: مصدر عربی به معنی کندن

طِراز: زینت و نقش و نگار جامه، جامه فاخر

یا می‌دانی و نسبت به خداوند حس بی‌نیازی داری و ناز می‌کنی؟ می‌خواهی عمداً هشیاری و معنویت را که زینت اصلی توست، بکنی؟ [سلامتی یک نقش جامه و زینت است. بهترین زینت ما زنده شدن به خدائیت و حضور ماست.]

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مَر بنده را از چشم شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳)

ای بسا حس بی‌نیازی از خداوند در انسان گناه و ناشکری حساب شود، به طوری که چنین گناهی انسان را از چشم شاه، خداوند، یا از چشم شاه زمینی یعنی عارفی چون مولانا می‌اندازد.

نکته ۱: گناه یعنی یک چیزی از بیرون به صورت باور، درد و همانندگی به مرکز انسان آمده است. اولش خیلی خوب است، مثلاً تا ده سالگی، دوازده سالگی ما خیلی نمی‌توانیم گناه کنیم. بنابراین بهتر است که در ده دوازده سالگی، من ذهنی به وسیله پدر و مادر عاشق از جا کنده و شخم زده شود.

نکته ۲: خداوند رحمت اندر رحمت است، اما شما همه رحمت‌ها را زیر پا له می‌کنید، چرا که به سوی پندار کمال، ناموس، درد و هیروت می‌روید و خودتان خودتان را از چشم شاه می‌اندازید. خداوند می‌گوید که من هر لحظه به انسان رحمت اندر رحمت و پیغام بعد از پیغام می‌فرستم، حتی ناکامش می‌کنم، اما او عین خیالش نیست.

نکته ۳: عارف چقدر باید به شما بگوید این ابیات را بخوانید و شما نخوانید، این ناشکری تمام است که این همه ما دانش مولانا را پخش کردیم، یک عده‌ای اصلاً توجه نکنند. این‌ها می‌توانند آدم را زنده کنند. انسان می‌تواند به وسیله این ابیات به خرابکاری خودش پی ببرد تا روابطش را با بچه، همسر، دوست، برادر، خواهر و به طور کلی با مردم و حتی با خودش، بدنش و با فکرهاش خراب نکند.

ناز کردن خوش تر آید از شکر لیک، کم خایش که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

خابیدن: جویدن

اگرچه ناز کردن یا احساس بی‌نیازی به خرد و صنع زندگی، به مذاق من‌ذهنی سازگار و از شکر هم خوش‌تر است، اما تو این شکر را نخور چراکه خطرات زیادی دارد.

«بیت هندسی»

نکته: من‌ذهنی می‌گوید که من می‌توانم خرد زندگی و عقل کل را که همه کائنات را اداره می‌کند کنار بگذارم و با عقل محدود خودم به‌صورت پندار کمال و من‌ذهنی زندگی خودم و دیگران را هم اداره کنم و به خرد و صنع زندگی هم احتیاجی ندارم.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز و فضاگشایی و احتیاج به صنع و راههایی که از زندگی می‌آید زندگی تو را با حس امنیت آبادان می‌کند. ناز کردن را ترک کن و با راه خرد زندگی و فضاگشایی بساز؛ ناز زندگی را بکش، مطابق «قضا و کُن فکان» عمل کن، سبب‌سازی ذهنی و امتحان کردن خدا را دور بینداز هرچند با درد همراه باشد.

«بیت هندسی»

نکته: شما باید ناز کردن را ترک کنید. این‌که شما بگویید «نمی‌دانم» و این درد داشته باشد، این‌که قبول کنید که عقل من‌ذهنی به درد نمی‌خورد، این‌که شما نباید آداهای من‌ذهنی را در بیاورید که من شکسته شدم، من این را می‌خواهم و اگر به من ندهند می‌رنجم، من یک تافته جدابافته هستم، همه مردم باید همه‌چیز به من بدهند اما من هیچ‌چیز به مردم نمی‌دهم، شما باید از این آداهای و از این پندارها بیرون بیایید.

ای بسا ناز آوری زد پَر و بال آخرُ الامر، آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

چه بسا کسانی که نسبت به خداوند ناز آوردند و حس بی‌نیازی کردند، با من‌ذهنی پَر و بال زدند و فکر و عمل کردند، اما سرانجام همین حس بی‌نیازی و فکر و عمل به وسیله سبب‌سازی، آن‌ها را به بدبختی و به خاک سیاه نشانده.

خوشی ناز ار دمی بفرازدت بیم و ترس مضمَرش بگدازد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷)

مُضَمَر: پوشیده و پنهان شده

گرچه خوشی و لذت ناز کردن، حس بی‌نیازی از خداوند و از عارفانی مثل مولانا، تو را به صورت «من» بلند می‌کند و می‌گوید که من می‌دانم، من بلد هستم، اما آن ترس پنهان درونت وجود دارد و تو را می‌گدازد.

نکته: بعضی موقع‌ها شما می‌بینید که نگران هستید، اضطراب دارید، خوابتان نمی‌برد، بلند می‌شوید راه می‌روید و نمی‌دانید چرا. این همان ترس پنهان است که نشان می‌دهد یک چیز پنهانی در مرکزتان است.

وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند

صَدْر را چون بدرِ انور می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸)

صَدْر: سینه، قلب

اگرچه حس نیاز، این‌که در این لحظه صفر شوید و فضا را باز کنید، شما را نسبت به من‌ذهنی لاغر می‌کند، اما سینه و درون شما را مثل ماه شب چهارده نورانی می‌کند.

نکته: شما همیشه باید به خداوند و عقل او حس نیاز کنید، و لو این‌که من‌ذهنی را لاغر می‌کند و شما دیگر براساس همانیدگی‌ها دیده نمی‌شوید و برحسب زیبایی، همسر، فرزند، دوست، مال، دانش، مقام‌های دنیوی، سیاسی، دینی و اجتماعی خود را به مردم یا خودتان ارائه نمی‌کنید.

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

رَشَد: به راه راست رفتن

خداوند از مرده من‌ذهنی، زنده بودنِ خودش و زندگی را به‌صورت انسان بیرون می‌کشد؛ بنابراین هر کسی که لحظه‌به‌لحظه نسبت‌به من‌ذهنی لاغرتر و کوچک‌تر شود، هدایت پیدا می‌کند.

«بیت هندسی»

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

چون خداوند از خودش که زندگی جاوید است، می‌خواهد مُردگی من‌ذهنی را بیرون کند، بنابراین من‌ذهنی را طوری برنامه‌ریزی کرده‌است که دائماً خودکشی می‌کند و حول و حوش مرگ می‌تند. «بیت هندسی»
نکته: با من‌ذهنی هر فکری و هر کاری می‌کنیم، داریم به‌سوی مرگ خودمان می‌رویم، می‌خواهیم خودمان را از بین ببریم و به اموال و بدنمان لطمه بزنیم.

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

بنابراین لحظه‌به‌لحظه نسبت‌به من‌ذهنی بمیر تا بیرون‌آورنده زندگی بی‌نیاز یعنی خداوند، زندگی را از مرده من‌ذهنی بیرون آورد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما هم زندگی بی‌نیاز هستیم. اگر نیازمندیم، هنوز عملاً از جنسِ خداوند نشدیم.
نکته ۲: هر کس این سه بیت را واقعاً بفهمد و روی آن مراقبه کند، شاید یک ماه روی این سه بیت کار کند، خیلی چیزها را می‌تواند بفهمد.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵)

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَلِكُمْ اللَّهُ ۗ فَآتَىٰ تُوْفِكُونَ.»

«خداست که دانه و هسته را می شکافد، و زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می کنند؟»

دی شوی، بینی تو إخراج بهار

لیل گردی، بینی ایلاج نهار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

دی: زمستان

لیل: شب

ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

نهار: روز

ای انسان، اگر نسبت به من ذهنی زمستان شوی، یعنی برحسب همانندگی ها شکوفا نشوی، در این صورت بهار حضور در تو به وجود می آید، فضا باز می شود و تو به خداوند شکوفا می شوی.

همچنین اگر نسبت به من ذهنی شب شوی و بگویی نمی دانم، سبب سازی خود را بی عقلی بدانی و آگاه شوی که صنع زندگی در تو وجود ندارد، در این صورت برآمدن روز را می بینی؛ یعنی خورشید حضور از درونت طلوع می کند و صبح می دمد.

نکته ۱: تاکنون فکر می کردم من ذهنی، جوانی، زیبایی و موفقیت برحسب همانندگی ها بهار است، ولی اشتباه بود و این ها بهار من نیستند؛ بهار من وقتی شروع می شود که به «قضا و کُن فکان» دل بدهم، درون من گشوده شود و به خداوند زنده شوم.

نکته ۲: «شب» همان دانش من ذهنی ست که من آن را خیلی مهم می دانستم. اکنون که فهمیده ام توهم است به آن توجه نمی کنم و درعوض به «قضا و کُن فکان» امید می بندم و فضا را باز می کنم. می بینم که از داخل این فضا، روز خودش را به من نشان می دهد. بنابراین روز من وقتی ست که خدا به صورت خورشید از درون من طلوع کند و من هرچه بیشتر دید ذهن را بی ارزش کنم و از اثر بیندازم، این خورشید بالاتر می آید.

نکته ۳: ایرانیان به این دلیل شب چله یا یلدا را که طولانی ترین شب سال است جشن می گیرند که اگر انسان به این بینش بیدار شود که فرمانروا خداوند است و بدون رفتن به سبب سازی فضا را باز کند، آن لحظه طولانی ترین شب اوست که به روز اضافه می شود یعنی مرتب فضا گشوده تر می گردد.

نکته ۴: شب نماد ذهن و گرفتار شدن در آن است. پس از فرارسیدن شب یلدا در درون انسان، این شب بودن کم شده و به تدریج روزها بلند و بلندتر می‌شوند.

نکته ۵: شما باید روز به روز یعنی لحظه به لحظه در خودتان ببینید که روز حضور طولانی‌تر و زیادتر شده و مقدار شب کمتر می‌شود؛ تا به نوروز برسید که جشن دیگر ایرانیان است. در نوروز شب و روز یکسان می‌شود.

نکته ۶: در جشن شب یلدا «انار» نماد یکتایی بزرگ است. خداوند یک فضای جمع‌کننده است و تمام انسان‌ها را که از یک هشیاری هستند با زنده کردن به خودش، همچون دانه‌های انار در داخل خودش قرار داده است. به طوری که این دانه‌ها هم با هشیاری ارتباط دارند و هم به یکدیگر مربوط هستند.

نکته ۷: ما باید یکتایی با خداوند و دیگر انسان‌ها را حس کنیم، آن هم با بیدار شدن به این که این لحظه پایان شب طولانی ما در ذهن بود و این طولانی‌ترین شب ما بود. پس از این باید روزهای ما بلندتر شوند، یعنی نور درون ما با بازتر شدن فضا بیشتر شود تا به نوروز برسیم که با آمدن آن حالمان متحول گردد، یعنی از هشیاری جسمی به بهترین حال که هشیاری حضور است، تبدیل شویم.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

توضیح آیه:

خداوند از شب من‌ذهنی می‌کاهد و به روز زنده‌شده خودش می‌افزاید. همچنین از روز من‌ذهنی که فکر می‌کند همان شکوفا شدن و با سبب‌سازی دیدن است، می‌کاهد و به شبی که نمی‌شناسد و صنع و «قضا و کُنْ فَكَانَ» است، می‌افزاید.

برمکن آن پر که نپذیرد رُفو روی مَخْرَاش از عزا، ای خوبِرو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳)

رُفو: دوختن پارگی و سوراخِ لباس

ای انسان، هربار که با یک چیزی همانیده می‌شوی، یک مقدار از معنویت و هشیاری حضور خود را در آن چیز و یا در یک درد سرمایه‌گذاری می‌کنی. این کار را نکن، زیرا درحقیقت با هر همانیدگی یک پر حضور خود را کنده‌ای و نمی‌توانی آن را رفو کنی. هر دفعه که همانیده می‌شوی و هر صورتی که به مرکزت می‌آید تو را به عزا می‌نشانند و روی حضور خود را با ناخن می‌تراشی.

آن چنان رویی که چون شمسِ ضُحاست آن چنان رُخ را خراشیدن خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴)

خراشیدن روی حضور که مانند آفتاب تابان است خطاست؛ یعنی آوردن چیزها به مرکز، دچار غم و غصه شدن و عرصه را بر هشیاری خدایی تنگ کردن که وضعیت کنونی ما در ذهن است، اصلاً درست نیست.

(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱)

«وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا.»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

توضیح آیه:

منظور از شمس ضُحَا آفتابی‌ست که در صبح ما از مرکزمان بالا می‌آید.

زخمِ ناخن بر چنان رخ کافری‌ست که رُخِ مَه در فراقِ او گریست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵)

زخم ناخن کشیدن بر رخ خدایتِ خود کافری‌ست؛ وقتی ما چیزها را به مرکزمان گذاشته‌ایم، پر از درد شده‌ایم و برای آن‌ها سوگواری می‌کنیم، بر رخ خدایت و رخ چون آفتاب تابان خود زخم می‌کشیم. هر

همانندگی یک ناخن کشیدن به روی زیبای خدایت ماست. زیباترین چیزهای عالم در فراق آن رخ زیبا که زنده شدن به حضور، خداوند و عشق است، می‌گیرند. یعنی همه‌چیز در این جهان آرزو می‌کند که به بی‌نهایت و به ابدیت خداوند زنده شود.

یا نمی‌بینی تو رویِ خویش را
ترک کن خویِ لجاج‌اندیش را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۶)

لجاج‌اندیش: ستیزه‌اندیش

ای انسان، اگر تو واقعاً آن رخ زیبای حضورت را نمی‌بینی و فقط من‌ذهنی را می‌بینی، این عادت و خوی ستیزه‌اندیش من‌ذهنی را رها کن. [منظور از خوی لجاج‌اندیش من‌ذهنی احمق بودن، زندگی خواستن از همانندگی‌ها، شیر کشیدن از چیزهای این‌جهانی، لطمه زدن به خود و بیدار نشدن است.]
نکته: نگه داشتن این خوی مرگ‌اندیش و خرابه‌اندیش من‌ذهنی و زنده نشدن به نیروی سازندگی عقل کل، اوج ناشکری و بی‌باکی در برابر خداست. خدایی که ترسیم‌کننده و خلق‌کننده هر لحظه زندگی‌ست و تو خودت را با بی‌عقلی من‌ذهنی از آن محروم کرده‌ای.

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات

خداوند به این دلیل یک ترازو گذاشته‌است که در این لحظه قانون زندگی به انصاف و به عدل اجرا شود. تا ببینیم که هشیاری جسمی در ما زیاد است یا هشیاری حضور.

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید] وقتی هشیاری جسمی و بی‌عقلی و حماقت من‌ذهنی را زیاد می‌کنی، از عقل من محروم می‌شوی؛ اما همین که فضا را باز می‌کنی و هشیاری حضور در تو بیشتر از هشیاری

جسمی می‌شود، رحمت و عقل مرا با فضای گشوده‌شده می‌پذیری و با من روشن می‌شوی، من هم رحمتم را به تو می‌دهم و تو را روشن می‌کنم.

آن بهاران مُضمر است اندر خزان در بهار است آن خزان، مگریز از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

مُضمر: پنهان‌کرده‌شده، پوشیده

بهارِ حضور تو در خزانِ من ذهنی پنهان شده‌است؛ بنابراین تو بیا خزان شو و بهارت را ببین و از خزان شدن نسبت به من ذهنی نگریز.

نکته: اگر شما جوان بیست‌ساله هستید و به نظر خودتان دارید نسبت به همانندگی‌ها شکوفا می‌شوید، هرچند همه دارند خودشان را نشان می‌دهند، شما نشان ندهید.

همره غم باش، با وحشت بساز می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵)

ای انسان، همراه غم و درد هشیارانه باش و با وحشتناک بودنِ آن بساز و در مرگِ من ذهنی خود، عمرِ درازِ جاودانگی را طلب کن.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ناز نکردن و ساختن با حس نیاز نسبت به خداوند خیلی مهم است، اما بعضی مواقع خیلی سخت و ترسناک می‌شود، چون ما خوی لجاج‌اندیش و من‌ذهنی چغری داریم که لج می‌کند و به سادگی نمی‌رود. باید فضاگشایی و صبر کنیم تا این عادت‌های ما عوض شوند.

نکته ۲: به هم ریختن پارک ذهنی و برداشتن کنترل از روی مردم برای ما ترسناک است، توکل به خدا ترسناک است، زیرا ما تا به حال به منیت، سبب‌سازی و کنترل خودمان توکل کرده‌ایم، ما فکر می‌کنیم اگر کنترل را از روی همسر و بچه‌مان برداریم کُن‌فیکون و قیامت شده و همه‌چیز خراب می‌شود؛ درحالی‌که همه‌چیز درست می‌شود.

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین جا بد است مَشْنَوَش، چون کارِ او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

ای انسان، هر چیزی را که من ذهنیات بگویم بد است بدان که درحقیقت خوب است. بنابراین اصلاً به حرفش گوش نکن زیرا کار او مخالف و ضدِ کارِ خدایت است.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید بیت‌های مولانا را بخوانید، اگر برعکسِ سبب‌سازیِ شما، عقیده‌ی شما و باورهای شما می‌گوید، شما آن را قبول کنید و بگویید «نمی‌دانم». هرچند من ذهنی‌تان می‌خواهد بگوید «می‌دانم».

نکته ۲: هر کسی به شما ایراد می‌گیرد و انتقاد می‌کند قبل از این‌که واکنش نشان دهید، فضا را باز کنید و تأمل کنید، شاید آن ایراد در شما وجود داشته باشد. هر چیزی که به ناموس ما برمی‌خورد، عیب ما همان‌جاست. باید خدا را شکر کنیم که یک عیبی را به ما می‌گوید.

تو خلافتش کن که از پیغمبران این چنین آمد وصیت در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷)

تو خلاف آن چیزی که نفست می‌گوید عمل کن، برای این‌که وصیت پیغمبران این بوده که تو خلاف حرف‌های من ذهنی یا نفست عمل کن.

مشورت در کارها واجب شود

تا پشیمانی در آخر کم بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۸)

مشورت در کارها با آدم‌های زنده‌شده به خداوند مثل مولانا یا با عاشقان واجب است، تا انسان با سبب‌سازی من‌ذهنی عمل نکند و سرانجام پس از چندین سال کار، پشیمانی کم شود.

نکته: اگر شما به‌عنوان دانش‌آموز کلاس مولانا در هر سنی که هستید با ابیات قرین شوید و مرتب آن‌ها را تکرار کنید، سرانجام زیر بار مسئولیت بروید که آن‌ها را بنویسید، رویشان تأمل کنید و به آن‌ها عمل کنید، بعد ذهنی و معنوی‌تان به‌کار می‌افتد و حالتان خوب می‌شود. اگر مقداری هم ورزش کنید و بدنتان را به‌کار بیندازید، ورزش روی شما اثر می‌کند. همچنین اگر غذای خوبی بخورید و

خودتان را با چیزهایی که من‌ذهنی یادتان داده مسموم نکنید، در این صورت تغییرات عالی در خود خواهید دید و زندگی‌تان در عرض دو سه ماه اصلاح می‌شود.

هر که داد او حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضایِ بَدِ سَویِ او رو نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مُزایده و به‌معرض فروش گذاشتن

هر کس براساس یک همانندگی حُسن و زیبایی خود را در معرض فروش بگذارد، مثلاً بگوید پول، هیکل یا زیبایی‌ام را ببینید، از طرف زندگی صد حادثهٔ بد به‌سوی او می‌آید.
نکته: شما نباید گول مردمی را بخورید که خودشان را می‌فروشند و با تقلید کردن خودتان را بفروشید؛ چون شما از درون با زندگی در ارتباط هستید نه با مردم، بنابراین کار آنها روی شما اثری ندارد.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

چنین شخصی حیله‌ها، خشم‌ها و حسادت‌های مردم بر سرش می‌ریزد، مانند این‌که از مَشک آب می‌ریزند؛ یعنی مردم علیه او توطئه و حیله می‌کنند، خشمگین می‌شوند و نسبت به او غیرت و حسد پیدا می‌کنند.

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند

دوستان هم روزگارش می‌بَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

دشمنانش از حسادت او را می‌دَرند و دوستانش هم که عشقی نبوده و من‌ذهنی هستند، وقتش را تلف می‌کنند و چیزی از آنها بر نمی‌آید.

نکته ۱: اگر شما براساس یک همانندگی مثلاً زیبایی بلند شوید و بگویید من زیبا هستم، نزدیک‌ترین دوستان شما را نمی‌خرد. او از روی حُقه‌بازی با شما دوست است و هر لحظه در دلش می‌گذرد که ای کاش این‌قدر زیبا نبود، خداوند این زیبایی را از تو بگیرد.

نکته ۲: مولانا توصیه می‌کند شما براساس یک همانندگی خودتان را نفروشید یعنی پز ندهید، مقایسه نکنید و به کسی ثابت نکنید من از تو برترم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای انسان، تو هر لحظه به‌عنوان آلت و امتداد خدا مرغِ خودت هستی و باید براساس خودت پرواز کنی، یعنی فارغ از وابستگی‌ها و همانندگی‌ها به ذات خودت زنده شده و از دنیا جدا شوی و چیزی در مرکزت نباشد، کسی را به مرکزت نیاوری که به دام بیندازی و شکار او شوی بلکه باید دام خودت را بیندازی و خودت را صید کنی، تو مرکز و سینه‌ خویش و فرش و بام خودت هستی، بزرگ و کوچک خودت هستی و در یک کلام همه‌چیز خودت خودت هستی.

نکته ۱: مفهوم کلی بیت این است که چون ما امتداد خدا در جسم هستیم، باید تمامی خاصیت‌های خداوند را نیز داشته باشیم، یعنی باید فارغ از وابستگی‌ها و همانندگی‌ها براساس زندگی، خدایت و ذات خود زنده شده و از دنیا جدا شویم.

نکته ۲: اگر شما مرغ همسر یا فرزندتان شوید، باید براساس آن‌ها پرواز کنید. همچنین اگر غیر از خودتان را به دام بیندازید، با ذهن‌تان آن را از بیرون به مرکزتان آورده و شکار او می‌شوید.

تو همه طمع بر آن نه، که در او نیست امیدت
که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰)

ای انسان، تو همه طمع و امیدت را بر فضای گشوده‌شده و خداوند بگذار که به‌صورت عدم در مرکزت ظاهر می‌شود، نه بر چیزهایی که از آن‌ها زندگی خواستی و تو را ناامید کردند و حالا به دلیل همین ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌ها به این‌جا رسیدی که اشعار مولانا را بخوانی. [اکنون هشیارانه ناامید شو که دنیا و همانندگی‌ها به تو زندگی نمی‌دهند و طمع و امیدِ زندگی گرفتن از این‌ها را قطع کن.]

هیچ در گوش کسی زایشان نرفت کاین طَمَع آمد حجابِ ژرف و زَفَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵)

زَفَت: سِتَبَر، درشت، فربه

این سخنان در گوش هیچ یک از انسان‌های من‌ذهنی فرو نمی‌رود، چراکه طمع یعنی گذاشتن چیزی در مرکز و از آن انتظار زندگی داشتن، یک پرده بسیار ضخیم و بزرگی است.

گوش را بندد طَمَع از اِستماع چشم را بندد غَرَض از اِطَّلَاع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

اِستماع: شنیدن

غَرَض: قصد

طمع گوش انسان را از شنیدن حرف‌های بزرگان باز می‌دارد و غرض یعنی زندگی خواستن از زیاد کردن چیزها، اجازه نمی‌دهد چشم انسان از این آموزش‌ها اطلاع پیدا کند، به آن‌ها توجه کند و اهمیت دهد. **نکته ۱:** ما غرض یا مقصود آمدنمان به این جهان را که زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، گم کرده‌ایم. به همین دلیل دنبال به‌دست آوردن چیزها و زندگی خواستن از آن‌ها هستیم. در واقع فکر می‌کنیم غرض و مقصود آمدنمان این است که چیزها را هرچه بیشتر در مرکزمان بگذاریم تا زندگی‌مان بیشتر شود.

نکته ۲: گذاشتن طمع در مرکز خیلی خطرناک است، چون هرچقدر هم در برنامه گنج حضور اشعار مولانا پخش شوند، آن‌ها را نمی‌شنویم. در من‌ذهنی به‌صورت یک آدم مغزخراب تخریب می‌کنیم، درحالی‌که فکر می‌کنیم آباد می‌کنیم. نتیجه کارمان هم که به‌صورت تخریب بالا می‌آید دیگری را ملامت می‌کنیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم که ما خراب‌کاری کرده‌ایم.

ز شاه تا به گدا در کشاکشِ طمع‌اند به عشق، باز رَهَد جان ز طمع و مطلب‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲)

از صفر تا صد انسان‌ها، از گدا گرفته تا شاه، همه در مسائل و چالش‌های طمع گرفتار هستند، یعنی چیزها را در مرکزشان گذاشته‌اند و می‌خواهند؛ چون من‌ذهنی به خواستن زنده است. بنابراین جان انسان فقط به وسیله عشق که فضاگشایی، عدم کردن مرکز، زنده شدن و یکی شدن مجدد با خداست، از طمع چیزها و خواسته‌ها رها می‌شود.

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس را بسته‌ست کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰)

پوزبند وسوسه و تنها نگه‌دارنده این قطار بسیار سریع فکر بعد از فکر، فضاگشایی و عشق است که گذشته را از آینده جدا می‌کند تا انسان در هیروت و فکرهاش گم نشود. وگرنه چه کسی می‌تواند این خواستن‌های پشت‌سرهم من‌ذهنی براساس سبب‌سازی، این وسواس و رشته افکار بدون کنترل و اجبارگونه را که انعکاسش در بیرون خرابی‌ست، متوقف کند؟
نکته: وقتی در مرکز ما طمع به‌جای عدم جایگزین می‌شود، نادانسته چیزهای زیادی را در مرکزمان می‌گذاریم که با آن‌ها همانیده هستیم و به این خوی لجاج‌اندیش عادت می‌کنیم و ناموس درست می‌کنیم. اگر این ایرادمان را به ما بگویند بدمان می‌آید و از طرفی فکر می‌کنیم می‌دانیم.

چون ترازو دید خصمِ پُر طمع سرکشی بگذارد و گردد تبع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۳)

خصم: دشمنی

وقتی من‌ذهنی وجود ترازو را در عمل ما ببیند سرکشی خود را کنار می‌گذارد و تابع می‌شود. [این ترازو ممکن است در ابتدا حتی به‌صورت الگوهای ذهنی باشد که از مولانا می‌آید. مثلاً رعایت قانون جبران، قانون صبر، قانون مزرعه یا دیگر قوانین زندگی. ممکن است روی کاغذ یک «قانون اساسی» درست کنیم و حداکثر سعی خود را در پرهیز به‌کار بگیریم.]

نکته: شما به صورت یک لیست از کارهایی که نباید انجام دهید برای خودتان ترازو درست کنید. خودتان برای خودتان قانون بگذارید که آنها را رعایت کنید.

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش از قِسَم، راضی نگردد آگهیش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۴)

قِسَم: قسمت‌ها، سهم‌ها

اگر برای من ذهنی ترازو و قانونی نباشد، ولو این‌که زیاد هم به او بدهی از سهم خودش راضی نمی‌شود و باز هم بیشتر می‌خواهد؛ زیرا آگاهی من ذهنی «هرچه بیشتر بهتر» است. [بنابراین هرچند هنوز به حضور نرسیده‌ایم، ولی باید اول برای خود ترازو درست کنیم.]

نکته: این مطلب در مورد تمام من‌های ذهنی کار می‌کند، مثلاً اگر شما می‌خواهید با کسی معامله یا کار کنید، باید روی کاغذ قانون جبران و حق هر دو طرف را دقیقاً مشخص و اجرا کنید ولی اگر سرش را باز بگذارید، ممکن است شخصی بگوید بابت یک ساعتی که تو را راهنمایی کردم باید هزار دلار بدهی، اصلاً همه عمر باید نوکر من باشی. چون با خودش فکر می‌کند من به این زیبایی، بزرگی و دانشمندی هستم، پس این حق من است؛ درحالی‌که احمق است و حساب و کتاب دستش نیست.

چون امیدت لاس‌ت، زو پرهیز چیست؟ با انیسِ طَمَعِ خودِ استیز چیست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳)

انیس: مونس، همدم

وقتی تنها امید تو مرکز عدم و لا کردن چیزهای بیرونی‌ست، چرا از عدم کردن مرکزت پرهیز و دوری می‌کنی؟ فضاگشایی تنها دوست و یاور امید تو به زندگی‌ست، چرا با آن ستیزه می‌کنی؟

نکته ۱: هر موقع شما یک چیزی را از ذهن به مرکزتان می‌آورید، با امیدتان به زندگی ستیزه می‌کنید. اگر امید و طمعتان از چیزها قطع شود، فضای درون شما باز می‌شود.

نکته ۲: توجه کنید! ما به یک جایی و به یک بینشی می‌رسیم که امیدمان از آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، قطع می‌شود. اگر این ابیات را بخوانید، شما به‌طور قطع و یقین به این نتیجه خواهید رسید که از چیزهای ذهنی نمی‌توانید زندگی بگیرید، پس امیدتان به عدم خواهد بود.

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی ست از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۴)

ای انسان، وقتی عدم کردن مرکز، نیست شدن و فضاگشایی، رفیق و دوست امید تو به زندگی ست، پس چرا از این فنا شدن و نیست شدن نسبت به ذهن، پرهیز می‌کنی؟ [یعنی چرا وقتی طمع زندگی خواستن از چیزها و آوردن آن‌ها به مرکز را امتحان کردی و این طمع به جایی نرسید، امیدت را به خدا نمی‌بندی و فضا را نمی‌گشایی؟]

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟ که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

طرّار: دزد

چرا از قافله انسانی یک نفر بیدار نمی‌شود که از خود بپرسد این سرمایه زندگی مرا کدام دزد می‌دزدد؟ [تا ببیند و بفهمد دزد همان من‌ذهنی در درونش است که زندگی‌اش را می‌دزدد و تبدیل به هیجاناتی همچون خشم و ترس و حسادت می‌کند.]

نکته ۱: هر لحظه خداوند به ما می‌گوید من به تو زندگی می‌دهم تا زندگی کنی و شادی و آرامش من را داشته باشی، عشق مرا پخش کنی و خودت هم فیض ببری. چرا به خواب ذهن می‌روی و از چیزها زندگی می‌خواهی؟ من لحظه‌به‌لحظه سعی می‌کنم، چرا توجه نمی‌کنی؟ جواب شما به خداوند چیست؟ شما زندگی‌تان را زندگی می‌کنید یا با بالا آوردن یک هیجان من‌ذهنی اجازه می‌دهید تا موش من‌ذهنی آن را بدزدد؟

نکته ۲: این خانه درون ما موش دارد. هر موقع شما خشمگین می‌شوید، من‌ذهنی زندگی شما را به خشم تبدیل می‌کند. هر موقع حسادت می‌کنید، هر موقع می‌ترسید، هر موقع یک هیجان من‌ذهنی را بالا می‌آورید، این موش من‌ذهنی هشیاری شما را می‌دزدد. شما هر لحظه خودتان را ارزیابی کنید که آیا زندگی‌تان را زندگی می‌کنید یا آن را دزد می‌دزدد؟

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد

او عاشقِ گِلِ خوردن، همچون زنِ آبستن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳)

گِل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گِل می‌خورند.

گردن انسان از طمع بلند می‌شود. به این علت که یک چیز جسمی در مرکز اوست و برحسب آن بلند می‌شود. زر و پول می‌خواهد، خون می‌ریزد و تخریب می‌کند. کسی که در مرکزش طمع را گذاشته، مریض ذهنی است و گِل دردها و همانیدگی‌ها را می‌خورد؛ درست مانند زن حامله که به خوردن گِل میل دارد. اما انسان آبستنِ زندگی و حضور است، باید فضا را باز کند و گِل‌خواری نکند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تھیست

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

ای کسی که در مرکزت همانیدگی داری، دائماً غم می‌کشی و می‌ترسی که دستت از نان تھی شود، اگر واقعاً فکر می‌کنی که خداوند غفور و رحیم است، پس چرا فضاگشایی نمی‌کنی؟ این ترس من ذهنی برای چیست؟

«بیت هندسی»

نکته ۱: هر کسی که در مرکزش جسم دارد، می‌ترسد. شما مگر نمی‌گویید خداوند غفور و رحیم است؟! شما هم از جنس او هستید، خداوند که نمی‌ترسد، پس شما چرا می‌ترسید؟ در این صورت «آلست» را انکار می‌کنید. گذاشتن چیزها در مرکز سبب انکار آلست می‌شود، یعنی این‌که من از جنس خداوند نیستم.

نکته ۲: هر لحظه خداوند پیغام می‌فرستد، رحمت اندر رحمت است، چون شما از جنس او هستید. وقتی هم این را انکار می‌کنید خداوند تبسم می‌کند. ولی توجه کنید که بی‌مرادی‌های ما و این‌که سر ما به دیوار بلا می‌خورد، نشان این است که ما راه را غلط می‌رویم. ما از جنس او هستیم نباید ترس داشته باشیم، زیرا او غفور و رحیم است.

شب به هر خانه چراغی می‌نهند

تا به نورِ آن ز ظلمت می‌رهند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۵)

شب در هر خانه‌ای چراغی روشن می‌کنند، تا به وسیله نور آن از تاریکی برهند. [تمثیل این است که ما انسان‌ها نیز در ابتدا، چراغ تنمان یعنی چراغ من‌ذهنی و هشیاری جسمی را روشن می‌کنیم.]

آن چراغ این تن بُود، نورش چو جان

هست محتاجِ فتیل و این و آن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۶)

همان‌طور که چراغ نفتی نیازمند فتیله و روغن است، انسان نیز در هشیاری جسمی برای روشن نگه داشتن جان ذهنی خود، محتاج غذاها و چیزهای این‌جهانی‌ست.

آن چراغِ ششِ فتیلهٔ این حواس

جملگی بر خواب و خور دارد اساس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۷)

آن چراغِ ششِ فتیله همین پنج حس و فکرهای ماست که اساس آن بر خوابیدن و خوردن است و بر عدم و فضاگشایی بنا نشده‌است. [یعنی کار من‌ذهنی خوابیدن در ذهن، خوابیدن در درد و خوردن تمام لذت‌هایی‌ست که وارد بدن ما می‌شود. بدن فیزیکی ما از آن لذت‌ها به‌عنوان همانیدگی استفاده می‌کند.]

بی‌خور و بی‌خواب نَزید نیمِ دَم

باخور و باخواب نَزید نیز هم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۸)

من‌ذهنی که دائماً در فکر خوردن و خوابیدن و آسایش و لذت خویش است، بی‌خور و بی‌خواب یک لحظه هم نمی‌تواند زندگی کند. او حتی نیم‌لحظه هم نمی‌تواند با خور و خواب زندگی کند چون با آن هم تخریب پیش می‌آورد.

نکته: من ذهنی یک من مجازی است با لذات مجازی و در زمان مجازی، او حقیقی نیست. منظور از «خور و خواب» در اینجا این است که ما با یک من ذهنی توهمی در زمان توهمی یک چیز توهمی می‌خوریم و یک لذت توهمی می‌بریم.

بی فتیل و روغنش نبود بقا

با فتیل و روغن، او هم بی‌وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۹)

من ذهنی و هشیاری جسمی بدون فتیله و روغن یعنی چیزهای این جهانی بقا ندارد، با فتیله و روغن هم بی‌وفا می‌شود چون براساس چیزهای این جهانی و گذرا بنا شده‌است.

نکته: دو جور مردن داریم، یا عمرمان تمام می‌شود این تن متلاشی می‌شود و یا نسبت به من ذهنی می‌میریم روز می‌شود و به خدا زنده می‌شویم.

زان‌که نورِ علّتی‌اش مرگ‌جوست

چون زید؟ که روزِ روشنِ مرگِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۰)

علّتی: مریض

روزِ روشن: در این‌جا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصه روشن دیگر نهاد.

زیرا نور و هشیاری مریض‌گونه من ذهنی مرگ‌جوست. یعنی همان‌گونه شدن مرض است و دائماً همه چیز را تخریب می‌کند؛ حال این من ذهنی که روز روشن و زنده شدن به خدا، معادل مرگ اوست، چگونه در نور زندگی زنده بماند؟ به عبارتی اگر فضا باز شده و انسان به زندگی زنده شود من ذهنی متلاشی شده و می‌میرد.

نکته ۱: شما پس از تمرین‌های زیاد و ابیات بسیاری که می‌خوانید و آن‌ها را تکرار می‌کنید، بالاخره در درون خودتان، با عقل خودتان، به این نتیجه می‌رسید که همان‌دگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به شما زندگی نمی‌دهند و یک دفعه بندناف اتکا و وابستگی به جهان را قیچی می‌کنید، دیگر از همان‌دگی‌ها شیره نمی‌گیرید و من ذهنی شما نمی‌گوید من باید در زندگی یک نفر را پیدا کنم از او عشق بگیرم و شیره زندگی را بکشم.

نکته ۲: اگر من ذهنی‌تان یک من ذهنی پیدا می‌کند و از او شیره زندگی می‌کشد، این شیره سم است! شما باید به زندگی زنده شوید، از درون، از زندگی، غذا و شیره بکشید. آن موقع خلاقیت و عشقتان را بین

یکدیگر تقسیم کنید. نه این که با من ذهنی باهم دوست و متحد شوید. من ذهنی با من ذهنی هر دو جسم هستند و نمی‌توانند متحد شوند.

نکته ۳: خداوند بیداری و زنده شدن ما به خودش را می‌خواهد. ما باید به او زنده شویم، زندگی جاوید پیدا کنیم و به این لحظه ابدی بیاییم و دیگر به زمان مجازی نرویم. درک کردن و فهمیدن این که ما یک چیز توهمی نیستیم، در زمان مجازی نباید زندگی کنیم و تغییرات جسم مجازی من ذهنی نباید ما را ناراحت کند، خیلی ساده است.

نکته ۴: شما بعید ندانید که با من ذهنی بدنتان و روابطتان را خراب کنید. اگر از جنس زندگی باشید، این کار را نخواهید کرد زیرا در ذات هشیاری و زنده شدن به خدا ایجاد خرابکاری وجود ندارد. بنابراین اگر به خدا زنده شوید، اگر مرگ من ذهنی‌تان فرابرسد، واقعاً روز به روز با ترازوی خداوند کار کنید، نور زندگی در شما زیادتر شده و نور همانندگی کمتر شود، یک جایی خواهید دید که من ذهنی متلاشی شد و شما به زندگی زنده شدید.

جمله حس‌های بشر هم بی‌بقاست

زان‌که پیش نور روز حشر، لاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۱)

روز حشر: روز رستاخیز

همه حس‌های بشر که مربوط به ذهن است بی‌بقا هستند، زیرا این حس‌ها پیش نور قیامت و زنده شدن به خدا «لا» می‌شوند؛ یعنی به محض این که «روز حشر» و روز زنده شدن انسان به خدا برسد، حس‌های او در من ذهنی از بین می‌روند. [درست مثل این که وقتی آفتاب طلوع می‌کند ستاره‌ها پنهان می‌شوند.]

جان‌های خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

قبل از این که انسان‌ها به این جهان بیایند و دست و پای من ذهنی پیدا کنند، به خداوند وفا داشتند و هر لحظه می‌گفتند «خدایا ما از جنس تو هستیم» و در نابی و خلوص زندگی می‌پریدند.

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده.

اما همین‌که با چیزها همانیده شدند، با فرمان زندگی و امر «فرود بیایید» یا «هبوط کنید» به بند همانیدگی‌ها و به زندان ذهن افتادند و در خشم، حرص، شادی و خرسندی حاصل از زیاد کردن همانیدگی‌ها محبوس شدند.

نکته: هر کسی که ترس، حزن و غصه دارد از جنس خدا نیست در نتیجه ایمان هم ندارد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸)

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید؛ پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

توضیح آیه:

هدایت خداوند به‌صورت پیغمبران یا پیغام مولانا یا در درون از طریق یک بی‌مرادی به شما می‌رسد، کسانی که فضا را باز و مرکز را عدم کنند و آن پیغام را بگیرند در این‌صورت نه بیمی دارند و نه اندوهی.

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست
آخر او نقشی‌ست جسمانی و تو جانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۷)

تو لرزانِ دستورات من ذهنی‌ات هستی درحالی‌که تو نور هستی و من ذهنی سایهٔ تو است، خودت آن را درست کرده‌ای و اگر همانیده نمی‌شدی اصلاً به‌وجود نمی‌آمد اما تو به او علاقه‌مند هستی و او تو را می‌ترساند. من ذهنی تو نقشی جسمانی و توهمی است و در زمان مجازی زندگی می‌کند، اما اصل تو جان است و تو از جنس خداوند هستی؛ پس چطور یک جسم توهمی این‌جهانی تو را با طمع اسیر کرده‌است؟

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود تو بر او از غیبِ جان ریزی و می‌دانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

من ذهنی همیشه از تو عیب می‌گیرد تا عیب خودش را بپوشاند و اگر بخواهی فضا را باز کنی نمی‌گذارد، می‌گوید این توهم است و به هر چیزی که اسمش کارِ درست یا فضاگشایی و خردورزی است ایراد می‌گیرد. تو از غیب، از خداوند، جان را می‌گیری و آن را سرمایه‌گذاری می‌کنی که این من ذهنی درست بشود و هر لحظه من ذهنی را تعمیر می‌کنی، تو این‌ها را می‌دانی پس چرا این کار را می‌کنی؟
نکته: اگر کسی به ما توهین کند، ما هم به او توهین می‌کنیم تا من ذهنی‌مان تعمیر شود. اصلاً نمی‌فهمیم که این من ذهنی ما را محکوم به نابودی کرده، تخریب می‌کند و می‌کشد.

خشمِ یارانِ فرع باشد، اصل‌شان عشقِ نُوست از برایِ خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

خشم همه انسان‌ها که از جنس زندگی و یار تو هستند فرع است؛ زیرا خشم از گذاشتن چیزها در مرکز می‌آید و یک چیز عارضی و تحمیل شده است. اما اتحاد، عشق نو و یکی شدن با خدا اصل آنهاست که در همه انسان‌ها مشترک است. عشق نو در این لحظه زندگی و فضای گشوده شده است که همیشه نوبه‌نو عمل می‌کند. حال تو که می‌دانی هیجاناتی مثل خشم، فرعی و عارضی بوده و جنس تو نیست و به خاطر همانندگی به تو تحمیل شده‌اند، چرا اصل را از خودت می‌رانی؟ چرا مرتب چیزها را به جای اصل، عدم و زندگی به مرکزت می‌آوری؟

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

خداوند، مولانا و هر کسی که به زندگی زنده شده و عاشق است همچون آفتابی از درون تو حرف می‌زند و می‌گوید بلند شو، روز آمده، از خواب بیدار شو و به‌صورت من از مرکز طلوع کن، مقاومت را صفر کن و دیگر ستیزه مکن.

تو بگویی: آفتابا، کو گواه؟

گویدت: ای کور، از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

تو به ذهنت می‌روی و می‌گویی آفتابا، ای مولانا، ای خداوند، دلیل ذهنیات کجاست؟ دلیل ذهنی بیاور. او می‌گوید می‌خواهی با سبب‌سازی دلیل ذهنی بیاورم؟ پس تو کوری، از خداوند چشم بخواه؛ اگر کور نباشی آفتاب را می‌بینی، یعنی اگر فضا را باز کنی می‌بینی که زندگی از درون تو به‌صورت صنّع و آفریدگاری حرف می‌زند.

روز روشن هرکه او جوید چراغ

عین جُستن، کوری‌اش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هر کسی که در روز روشن که آفتاب در آن می‌درخشد دنبال چراغ و فانوس بگردد، کور است. به بیان دیگر اکنون که روز روشن است و خداوند می‌درخشد ما می‌توانیم به خرد کل که تمام عالم را اداره می‌کند، دست پیدا کنیم و عقل من‌ذهنی احمق را که براساس پندار کمال و ناموس کار می‌کند جست‌وجو نکنیم. جست‌وجو کردن این عقل و پیش آوردن چراغ آن یعنی کور هستیم.

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صبح است و تو اندر پَرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر آفتاب زندگی را عیناً نمی‌بینی و حدس زده‌ای که صبح است، تو در پرده هستی. ولی آفتاب بالا آمده، خداوند این امکان را پیش آورده که اگر تو به ذهن نروی، با عقل او خواهی دید.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظارِ فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بنابراین کوری خود را با حرف زدن برحسب ذهنت فاش نکن و اصلاً حرف نزن؛ خاموش باش و در انتظار فضل یعنی بخشش و دانش خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است، ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

در میان روز یعنی این لحظه ابدی اگر در ذهنت دنبال روز بگردی و بخواهی روز را به صورت ذهنی ببینی، درواقع خودت را رسوا می‌کنی. [زیرا خداوند با تو قرار گذاشته است که اگر در این لحظه به خواب ذهن و طمع فرونروی و چیزها را به مرکزت نیاوری، او خودش به مرکزت می‌آید و همه چیز را روز می‌کند. اما تو دنبال روز ذهنی و زمان مجازی می‌گردی، نه روز واقعی و این لحظه ابدی.]

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است
وین نشانِ جُستنِ نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده

خاموش کردن ذهن و صبر، رحمت خداوند را جذب می‌کند؛ همان رحمتی که رحمت اندر رحمت است. اما اگر برای زنده شدن به خداوند دنبال نشان ذهنی بگردی این نشان مریضی همانندگی در تو است.

«بیت هندسی»

آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای آنصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

«آنصِتُوا» یعنی خاموش کردن ذهن را بپذیر تا از خداوند بر جان اصلی و هشیاری تو پاداش خاموش کردن ذهن بیاید.

نکته: ما باید ذهن را کاملاً خاموش کنیم، تا آنجا که مقدور است خاموش باشیم، به خودمان بقبولانیم که چیزهای ذهنی زندگی ندارند و نباید آنها را به مرکزمان بیاوریم، نباید به سبب‌سازی ذهن برویم و در ذهن و چیزها دنبال زندگی بگردیم بلکه باید از خوشی‌های ذهنی پرهیز کنیم زیرا این خوشی‌ها جلو شادی زندگی را می‌گیرند.

«بیت هندسی»

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرنندگان

وقتی که انسان آگاه شود که چیزی نباید در مرکزش باشد و مرکز را عدم کند زندگی او را جذب می‌کند و ناگهان به‌عنوان امتداد یا جنس خداوند از آشیانه ذهن می‌پرد؛ پس اگر علائم صبح را دیدی و متوجه شدی که خورشید زندگی در حال طلوع کردن از مرکزت است، دیگر شمع من‌ذهنی را بکُش و کاری کن که اثر همانیدگی‌ها در تو دیده نشود، دید من‌ذهنی را کنار بگذار و دید خداوند را بگیر.

«بیت هندسی»

نکته: اگر این بیت‌ها را می‌خوانید و با خودتان کار می‌کنید، اگر دیدید که علائم صبح می‌آید، مثلاً دیدید که زندگی را به خودتان روا می‌دارید و می‌گویید من سزاوار شادی هستم، من انسان هستم، باید مهر بورزم و میل کمک به دیگران در شما به‌وجود می‌آید؛ اگر حس حسادت و حس بلند شدن لحظه‌به‌لحظه به‌عنوان «من» در شما کم می‌شود، بدانید که لحظه پرواز شما دارد نزدیک می‌شود و صبح می‌آید.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست

مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

وقتی که چشم‌ها با فضاگشایی از سطح نفوذ کند، از تفاوت‌ها گذر کند و هشیاری را در همه‌چیز ببیند، بدان که آن نور، نور خداوند است که مغز را در درونِ پوست می‌بیند. [یعنی در آدم‌ها زندگی را می‌بیند، به آن‌ها با تعصب نگاه نمی‌کند و تفاوت‌های ظاهری مثل دین، باور سیاسی و اجتماعی و غیره برای او جدی نمی‌شود. انسان برای او انسان است، فرقی نمی‌کند، چون هر انسانی از جنس خداست، او هم از جنس خدا است، بنابراین انسانیت و خدا را در او می‌بیند.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

توضیح آیه:

وقتی انسان آنقدر فضا را مرتب باز کند که دیگر آن جسم مجازی از مرکزش بیرون برود و دیگر دیدش دید مجازی من‌ذهنی و زمانش زمان مجازی نباشد یعنی نسبت به من‌ذهنی بمیرد، در این حالت یقینش فرامی‌رسد؛ بنابراین یقین انسان معادل مردن من‌ذهنی است.

بیند اندر ذره خورشیدِ بقا

بیند اندر قطره، کُلِّ بحر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بحر: دریا

در نتیجه در ذره یعنی در یک انسان که هنوز من‌ذهنی است، خورشید بقا را می‌بیند و متوجه می‌شود که هر انسانی این قوه را دارد که خداوند به صورت خورشید از مرکزش بالا بیاید. درست است که او به علت منقبض بودن در حال حاضر یک قطره است ولی وقتی که مرکزش به اندازه بی‌نهایت خدا باز شود، تبدیل به دریا می‌گردد. «بیت هندسی»

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوف است از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

وقتی فضا را باز می‌کنید و عنایت زندگی می‌آید، این عنایت بهتر از صد گونه کوشش با من‌ذهنی است؛ برای این‌که جهد و کوشش و فکر و عملی که با ذهن و سبب‌سازی صورت می‌گیرد دچار صد گونه فساد است. [اما اگر عقل خداوند کار کند، در این صورت دیگر از فساد مصون هستید.]

نکته ۱: وسیله هدف را خراب می‌کند. شما ممکن است هدف عالی داشته باشید که مثلاً وقتی ازدواج کردید به عشق و آرامش برسید، این هدف عالی را ذهن تجسم می‌کند ولی هر لحظه که با من‌ذهنی عمل می‌کنید، این وسیله آن هدف نهایی را که آرامش است فاسد می‌کند. وقتی به آن‌جا می‌رسید می‌بینید فاسد شده، آرامشی در کار نیست و جنگ است. پس شما باید وسیله را فضاگشایی قرار بدهید.

نکته ۲: شما با فضاگشایی به عنایت و خردورزی زندگی احتیاج دارید، اگر حس نیاز نکنید، یعنی بگویید من با من‌ذهنی و سبب‌سازی فکر می‌کنم، هم زندگی خودتان را خراب می‌کنید، هم دیگران را و هر لحظه ارتعاش بد می‌فرستید.

نکته ۳: وقتی با فضاگشایی زندگی در درون ما ارتعاش می‌کند، زندگی درون انسان دیگر هم این ارتعاش را می‌گیرد. وقتی به مردگی، خشم، رنجش و به کینه و این جور چیزها ارتعاش می‌کنیم همین‌ها را هم طرف مقابل ما می‌گیرد. نمی‌شود شما به قهر، خشم، رنجش، به بد آمدن و تنفر ارتعاش کنید، آن‌گاه دو نفر در خانواده یا دو رهبر بتوانند به صلح برسند، امکان ندارد؛ زیرا وسیله هدف را نابود و فاسد می‌کند.

«بیت هندسی»

جهل را بی‌علتی عالم کند علم را علت کژ و ظالم کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲)

یک انسان جاهل ولو این‌که پنجاه سال من‌ذهنی داشته باشد اگر بتواند فضا را باز کند و از سبب‌سازی بیرون بپرد، به علم خداوند عالم می‌شود ولی اگر کسی که عالم به علم خداست به سبب‌سازی برود، از زندگی قطع شده و به زودی کژ و ظالم می‌شود. [کژ یعنی دیگر به راه راست نمی‌رود و خرابکاری می‌کند. ظالم نیز یعنی حق دیگران را ضایع کرده و زندگی را پایمال می‌کند.]

نکته ۱: سبب‌سازی، مانع‌تراشی، مسئله‌سازی، کارافزایی، دردسازی، دشمن‌سازی، من‌ذهنی‌سازی، پندار کمال‌سازی، ناموس‌سازی، دردسازی و می‌دانم‌ها همگی نشان‌های جهل هستند.

نکته ۲: هر کسی که فضا را باز نمی‌کند و از عقل و خرد خدا استفاده نمی‌کند، آدم نادانی است. او نمی‌داند ولی می‌گوید می‌دانم. هر کسی با سبب‌سازی می‌داند و سبب‌سازی و علت‌تراشی ذهنی را دانستن می‌داند، از صنع به دور است، این آدم جاهل، کژ و ظالم است.

این‌همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایاتِ خدا هیچیم، هیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸)

[مولانا می‌گوید:] این‌همه حرف زدیم، اما در راه آماده شدن برای زنده شدن به زندگی و همین‌طور از عهده چالش‌ها برآمدن، اگر فضا را باز نکنیم و توجهات و رحمت و عقل ایزدی نرسد، ما اصلاً هیچ‌کاره هستیم.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید

تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷)

تو نگو که همه ستیزه می‌کنند و من‌ذهنی دارند پس چه فایده دارد که من به زندگی زنده شوم و به حضور برسم؛ تو بیا چراغ حضور خود را روشن کن، با خودت به صلح و آرامش برس، خواهی دید تو یک نفر نیستی بلکه به اندازه هزار نفر، صد هزار نفر و یا نصف من‌های ذهنی دنیا عقل داری، روشنایی می‌اندازی و بقیه انسان‌ها روشنایی‌ات را می‌گیرند.

نکته ۱: شما می‌بینید در یک خانواده‌ای، یکی از همسران، یکی دو سال گنج حضور را نگاه می‌کند و پس از مدتی طرف مقابل نیز در اثر مشعل حضور کسی که گوش می‌کرده، یواش‌یواش علاقه‌مند می‌شود. برای این‌که ارتعاش زندگی را در آن شخص گوش‌دهنده، می‌بیند. آن شخص دیگر به قهر، خشم و به انرژی‌های بد، ارتعاش نمی‌کند. در نتیجه این ارتعاش، در آن همسری که به این برنامه علاقه نداشته و پندار کمال داشته اثر می‌کند.

نکته ۲: در طرح گنج حضور می‌بینید که وقتی مردم مشارکت می‌کنند، چقدر بیداری و روشنایی ایجاد می‌کنند؛ ما از همدیگر چقدر چیز یاد می‌گیریم، پس یک نفر نیستیم، به اندازه میلیون‌ها تن ارزش داریم. به علاوه این مشعل می‌تواند هزاران نفر را بیدار کند، این مشعلی‌ست که خداوند روشن می‌کند. مثل

من‌ذهنی نیست که همه را به انقباض ببرد. هر کسی مسئول است چراغ خودش را روشن کند. پس شما هم چراغ خودتان را روشن کنید.

عقلِ کل را گفت: ما زاغِ البَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند به عقل کل که همه‌چیز را اداره می‌کند و هر انسانی می‌تواند با فضاگشایی به آن وصل شود گفته است که «چشمش نمی‌لغزد.» به عبارتی هر کسی که فضا را باز کند، به عقل کل، عقل خدا، وصل می‌شود و چشمش نمی‌لغزد و منحرف نمی‌شود، یعنی به همانندگی‌ها توجهی نمی‌کند و چیزی از بیرون به مرکزش راه نمی‌یابد. اما عقل جزوی که عقل من‌ذهنی است به هر جسمی نظر می‌کند یعنی آن را به مرکزش می‌آورد و از طریق آن می‌بیند و همواره طمع، حرص و شهوت آن را دارد، برای این‌که آن چیز جذبش می‌کند.

نکته ۱: خداوند همیشه بیدار است پس شما نیز همیشه باید فضاگشایی کنید تا بیدار باشید و به خواب ذهن و خواب دردها نروید. اگر به خواب بروید و عقل ذهنی پیدا کنید همه‌چیز از جمله بدن و فکرتان را خراب می‌کنید و هیجانات شما از جنس خشم، ترس و هیجانات مخرب من‌ذهنی می‌شوند و با زیاد و کم شدن همانندگی‌ها شما به هیجان می‌آید و یا پژمرده می‌شوید.

نکته ۲: وقتی می‌بینید یک چیزی شدیداً شما را جذب می‌کند، جلوی خودتان را نمی‌توانید بگیرید، می‌خواهد خوردن یا سکس باشد، می‌خواهد هرچه باشد، بدانید که آن در مرکز شماست، دارد شما را می‌راند، شما به آن سو نظر کرده‌اید بنابراین عقل جزوی هستید.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنَّا مَرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

خداوند هر لحظه یک کار و یک صُنع تازه‌ای دارد و هر لحظه می‌خواهد یک فکر جدیدی در انسان به‌وجود بیاورد و یک چیز جدیدی را نشان بدهد و هیچ کاری، هیچ موقعی از حیطة مشیت او خارج نیست. [کار جدید خداوند غیر از سبب‌سازی ذهن من است. غیر از نگاه من است که یک چیز قدیمی را از ذهنم به مرکز می‌آورم و از طریق آن می‌بینم. غیر از آن الگوی ذهنی است که آن را فعال می‌کنم و غیر از آن دردی است که سال‌ها آن را حمل می‌کنم.]

نکته ۱: خداوند از جنس درد نیست و هر کسی درد دارد از جنس خداوند نیست، آلت را انکار می‌کند و در تولیدات من ذهنی گیر کرده است؛ اصلاً ما من ذهنی نیستیم، زمان ما زمان مجازی نیست و نباید با تغییر چیزها تغییر کنیم. مگر شما می‌توانید تغییر چیزهای آفل و از بین‌رونده را کنترل کنید؟ مگر شما می‌توانید آدم‌ها را کنترل کنید؟ چرا احوالتان را به تغییر چیزها و طرز رفتار، حرف زدن و طرز فکر دیگران وابسته کرده‌اید؟ چرا حواستان به این نیست که خداوند می‌خواهد چه چیزی در شما بیافریند، چه چیزی یاد می‌گیرید و چگونه به او تبدیل می‌شوید؟

نکته ۲: تمام زمان‌ها مجازی است فقط این لحظه حقیقی است. این‌که ما می‌گوییم امروز باید این کار را بکنیم، فردا باید آن کار را بکنیم، امروز را جشن می‌گیریم، فردا را عزا می‌گیریم، این‌ها همه قراردادهای من ذهنی ماست. همیشه این لحظه است و همیشه خدا در کار جدیدی است. شما باید حواستان به خدا باشد نه به قرارم‌دار من ذهنی.

نکته ۳: خداوند با زمان مجازی ما کار نمی‌کند، این‌ها همه حادث است و جدیداً به‌وجود آمده. خیلی از این زمان‌هایی که ما به آن‌ها معتقد هستیم دو سه‌هزار سال پیش اصلاً نبوده، مردم در روز خاصی عبادت نمی‌کردند، عزا یا جشن نمی‌گرفتند پس این‌ها همه توهم است. خدا در این لحظه در کار جدیدی است و شما باید دریابید که آن کار جدید چیست. آن را هم نمی‌دانید فقط باید فضا را باز کنید ببینید از قضا و کُنْ فکان چه می‌آید و خداوند چگونه می‌خواهد شما را متحول کند.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

توضیح آیه:

هر چیزی که در جهان هست از خداوند برکت، انرژی و غذا می‌گیرد و او کهنگی و پوسیدگی را دوست ندارد یعنی او نمی‌خواهد ما باورهای کهنه را در مرکزمان بگذاریم و باورپرست، زمان‌پرست و مکان‌پرست باشیم.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش

بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹)

همان‌طور که شیر وقتی تبسم می‌کند و دندان‌هایش را نشان می‌دهد، امکان دارد که واقعاً تو را بدرَد، خداوند هم وقتی همانندگی‌ها را شکوفا می‌کند و به آن مغرور می‌شوی، تبسم می‌کند و بر نقص‌های تو خشمگین نمی‌شود، اما قوانینی مثل «قضا و کُنْ فَكَانَ» و «جَفَّ الْقَلَمُ» دارد که سرنوشت بدی برایت تعیین می‌کند. پس بر تبسم‌های شیر، خداوند، ایمن نباش و حواست به خودت باشد.

نکته: مولانا می‌خواهد بگوید که ما نباید خیلی اشتباه بکنیم. حالا اشتباه جمع را کاری نمی‌توانیم بکنیم ولی از این شعرها این را می‌فهمیم که باید حواسمان به خودمان باشد و اشتباه و بد دیدن را دیگر از حد نگذرانیم.

مال دنیا شد تبسم‌های حق

کرد ما را مست و مغرور و خَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰)

خَلَق: زنده، کهنه، پوسیده

شکوفا شدن ما برحسب من‌ذهنی و همانندگی‌هایی مثل پول، زیبایی و غیره همان خنده‌های شیر یعنی تبسم خداست؛ خداوند به ما چیزی نمی‌گوید از همین رو ما پندار کمال و ناموس پیدا می‌کنیم و با سبب‌سازی خداوند را امتحان می‌کنیم، بی‌ادبی را از حد می‌گذرانیم در نتیجه به‌لحاظ ذهنی و غرور و کبر مست و پوسیده می‌شویم.

فقر و رنجوری به است، ای سَد

کآن تبسم دام خود را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱)

سَد: شخص مورد اعتماد

ای انسانی که از جنس زندگی هستی و واقعاً اصل تو مورد اعتماد است، نداشتن چیزی در مرکز، فقیر و ضعیف بودن نسبت به من ذهنی، شکوفا نشدن براساس همانیدگی‌ها، تواضع و گفتن نمی‌دانم برای تو بهتر است؛ برای این‌که آن تبسم‌های شیر بالاخره دام خود را که همین شکوفایی برحسب همانیدگی‌هاست خواهد کُند. [یعنی تبسم‌های شیر بالاخره من ذهنی را از جا می‌کند. پارک ذهنی شما را ویران می‌کند، شخم می‌زند و بدن و چهار بُعد شما را خراب می‌کند و وجود این من مجازی را ویران می‌کند و شما هم از بین می‌روید.]

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خداوندا، اول تو بودی و ما هم از جنس تو بودیم. اکنون نیز باید فضا را باز کنیم و به تو زنده شویم. این وسط من ذهنی ما هیچ هیچ است، عقلش بی‌عقلی است و اصلاً ارزش بیان ندارد.
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

توضیح آیه:

اول خداوند بوده ما از جنس او بودیم، بعداً هم او می‌شویم. ظاهر و باطن هم او است و اگر فضا را باز کنیم همین لحظه متوجه می‌شویم که او به هر چیزی داناست، هر چیزی را می‌شنود و همین الان حاضر است، قسمت عمده‌ای از ما اوست، ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی یعنی پر از اوست و ما می‌توانیم هشیارانه دلمان را پر از او کنیم.

لیک بعضی زین صدا گتر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶)

اما یک عده‌ای از آدم‌ها از این انعکاسات ذهنی، چه دردهای من‌ذهنی باشد و چه ابیات روشن‌کننده مولانا باشد، گتر شدند. برای این‌که با من‌ذهنی واکنش نشان داده و به سبب‌سازی افتادند. اما بعضی از انسان‌ها درک کردند و به صافی و نابی رسیدند. [صافی یعنی هشیاری آلوده من‌ذهنی مرتب از همانیدگی‌ها صاف شده و زندگی به تله افتاده را پس می‌دهد؛ در نتیجه انباشتگی حضور در انسان به‌وجود می‌آید و کم‌کم به اصل خود و به خدا زنده شده و صاف می‌شود.

گفت شیطان که بما آغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن

دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، شیطان، کار خود را پنهان داشت و نگفت در اثر داشتن طمع، شهوت، حرص و شاد شدن بر حسب همانیدگی‌ها، خودم زندگی‌ام را خراب کردم. [پس شما باید برای این‌که از جنس دیو نشوید، زیر بار مسئولیت بروید.]

نکته ۱: کسی که از جنس من‌ذهنی است نمی‌گوید من با بدنم همانیده بودم و می‌خواستم این بدن را به‌عنوان بهترین زیبایی و بهترین هیكل به مردم ارائه کنم و پز بدهم. در واقع این کار بدنش را خراب کرده و زیبایی‌اش را از بین برده‌است. چراکه او با زیبایی همانیده بوده و نگذاشته عقل کل در او کار کند. او نفهمیده است جذبه الهی، مرکز عدم، فضاگشایی و خرد زندگی چیست و آن عقل محدود خودش را عقل پنداشته‌است.

نکته ۲: از خودمان بپرسیم آیا من برای دردهایی که ایجاد شده، خرابی وضع مادی‌ام، خراب شدن بدنم خودم را مسئول می‌دانم؟ یا می‌گویم خدایا تو مرا گمراه کردی؟ باید بگوییم من بودم که بر حسب همانیدگی‌ها دیدم، زیرا از جنس شیطان و من‌ذهنی هستم و دید همانیدگی‌ها را دارم.

نکته ۳: شما می‌خواهید فضا را باز و مرکز را عدم کنید و خلق و خوی مرگ‌اندیش را کنار بگذارید ولی نمی‌توانید. چرا؟ چون اسیر شیطان هستید. شیطان نیروی همانندگی و درد جهان است. ما ایجاد درد را اصل می‌دانیم، وگرنه چرا این‌قدر جنگ داریم و درد ایجاد می‌کنیم؟ مگر جنگ برای ایجاد درد نیست؟ کسی می‌تواند جلوی او را بگیرد؟ خیر، برای این‌که شیطان ما را فریب داده و می‌گوید جنگ خوب است، در حقیقت جنگ بزرگ‌ترین موفقیت شیطان است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

توضیح آیه:

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین و پنهان می‌نشینم و چیزها را به مرکزشان هل می‌دهم، آن‌ها را از جنس درد می‌کنم به‌طوری‌که جمعاً و فرداً ایجاد درد می‌کنند و آنان را از راه مستقیم تو که فضاگشایی‌ست باز می‌دارم. شما آگاه باشید.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من‌ذهنی ما و شیطان هر دو یک چیز و از یک جنس هستند، منتها در دو صورت نمایان شده‌اند. یکی شیطان است و دیگری من‌ذهنی ماست. [من‌ذهنی ما مربوط و وصل به شیطان است. تا زمانی که ما بند ناف دنیا را قیچی نکرده‌ایم، بنده شیطان هستیم.]

چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

مانند فرشته و عقل که یکی هستند اما به‌خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت نمایان شده‌اند. [فرشته در واقع فرشتگی ماست که می‌گوید نمی‌دانم. همان حضور و هشیاری نظر است که وقتی فضا گشوده می‌شود می‌فهمد که باید تابع «قضا و قدر» و یا «قضا و کن‌فکان» باشد و سبب‌سازی کار نمی‌کند. عقل هم همان عقل کل و عقل خداوند است که با فرشتگی ما از یک جنس و یکی هستند.]

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت

حق بی‌خبر نبود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

حضرت آدم گفت که خداوندا تو می‌خواستی لحظه‌به‌لحظه خودت را به مرکز ما بیاوری و به ما کمک کنی، اما ما اجسام را به مرکزمان آوردیم و انکار کردیم که از جنس تو هستیم، بنابراین خودمان به خودمان ستم کردیم. او همچون ما از فعل و کار حضرت حق غافل نبود. [فعل حق این است که اگر ما با فضاگشایی او را در مرکز بگذاریم زندگی ما را درست می‌کند پس باید هرچه زودتر با فضاگشایی و عدم کردن مرکز اقرار کنیم که از جنس او هستیم.]

نکته ۱: شما آگاه هستید که زندگی لحظه‌به‌لحظه رحمت اندر رحمت است، کمک اندر کمک است، لطف اندر لطف است، عشق اندر عشق است، لطافت اندر لطافت است و می‌خواهد شما را جذب کند و به شما کمک کند ولی چون شما انکارش می‌کنید، نمی‌تواند کمک کند.

نکته ۲: شما نباید بگویید من شکسته شدم و از بین رفتم. اصلاً گفتن این‌که من شکسته شدم انکار خدا است، برای این‌که شما دارید می‌گویید خدا شکسته شده. من ذهنی دل شما بوده و شکسته شده و شما باید خدا را شکر کنید که به این نتیجه رسیدید که من ذهنی کار نمی‌کند، چون من ذهنی شما را به این روز انداخته. نه این‌که با دید آن دوباره جلو بروید و خودتان را به مظلومیت بزنید، ناله کنید، خشمگین شوید و برنجید و به جبر تن بدهید که نمی‌شود کاری کرد، این‌ها همه ستم کردن به خود است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

چطور خداوند آمرزش می‌آورد و ما را شفا می‌دهد؟ با فضاگشایی، عدم قضاوت و مقاومت، این‌که ما تشخیص بدهیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد آفل است و آن را از مرکزمان به کنار هل دهیم و بفهمیم که چیزهای گذرای این جهان از جمله آدم‌ها، چیزها و فکرها به ما زندگی نمی‌دهند، که در این صورت فضا گشوده می‌شود و ما شفا می‌یابیم. ما به خداوند می‌گوییم بیدار شدیم و رحمت تو را می‌پذیریم و البته که از زیانکاران بوده‌ایم و با من‌ذهنی دائماً به خودمان و دیگران ضرر زده‌ایم.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

حدیث «وطن دوستی از ایمان است.» درست است. اما ای انسان تو ابتدا وطن خود را درست بشناس. وطن تو فضای گشوده‌شده است، نه ذهن.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

توضیح حدیث:

اگر فضا را ببندی، منقبض شوی و من‌ذهنی را به مرکزت بیاوری، در ذهن زندگی می‌کنی و ذهن وطن تو شده‌است، در صورتی‌که ذهن نمی‌تواند وطن تو باشد.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ما اکنون فهمیده‌ایم که ما این تن یعنی جسم، فکر، هیجانات، جان ذهنی و ترکیب این‌ها که من‌ذهنی‌ست و پنج حس ظاهری‌مان نیستیم. بلکه جدا از این تن در فضای گشوده‌شده به خداوند زنده هستیم.

نکته ۱: این بیت خیلی بیدارکننده است. پس از این‌همه بیت، شما هنوز نمی‌دانید که این من‌ذهنی نیستید؟ متکی به جهان و به سوهایی که ذهن نشان می‌دهد، نیستید؟ وقتی متکی می‌شوید که به‌صورت عادت جسم‌ها را به مرکزتان می‌آورید. مردم جمعاً این کار را می‌کنند، شما نباید از مردم تقلید کنید. زیرا اصولاً انسان‌ها در جهان، خطا عمل می‌کنند.

نکته ۲: اگر شما دینی هستید آیه‌های قرآن را بخوانید. اگر عرفانی هستید باز هم همین آیه‌ها به‌علاوه مولانا را بخوانید. خواهید دید که آن دید من‌ذهنی به‌صورت فردی و جمعی کاملاً غلط است.

بُعدِ تو مرگی‌ست با درد و نکال

خاصه بُعدی که بُودِ بَعْدَ الْوِصَالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

بُعد: دوری

نکال: عقوبت، کیفر

بَعْدَ الْوِصَالِ: پس از وصلت، بعد از رسیدن

خداوند، دوری از تو مرگی است با دردهای ذهنی، رنج، بدبختی، کیفر و آثار بد؛ مخصوصاً آن دوری‌ای که بعد از دیدن و هم‌هویت شدن با تو در روز آلت باشد. [دوری بعد از وصال می‌تواند در این دنیا هم باشد، ما یک بار در الست خداوند را دیده‌ایم، الآن هم فضا را باز می‌کنیم و خداوند از طریق ما فکر می‌کند، به ما راه حل می‌دهد و زندگی‌مان بهتر می‌شود؛ اما دوباره این فضاگشایی را کنار می‌گذاریم و به ذهن می‌رویم و از او دور می‌شویم.]

نکته: ما در آلت با خداوند یکی بودیم و آن شناسایی هنوز در ما وجود دارد، در این دنیا هم وقتی فضا را باز می‌کنیم، او از طریق ما فکر می‌کند، تیر می‌اندازد، به هدف می‌خورد و راه‌حل می‌آید و زندگی ما بهتر می‌شود. بنابراین چطور ما فضاگشایی و وصال با خداوند را رها می‌کنیم و دوباره من‌ذهنی می‌شویم؟

خاک را دیدی برآمد در هوا در میان خاک بنگر باد را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۱)

ای انسان اگر خاک را دیدی که به هوا بلند شد، در میان خاک باد را هم ببین. [همانطور که باد دیده نمی‌شود، نیروی زندگی هم به چشم دیده نمی‌شود].
نکته: انسان‌هایی که کبر و غرور دارند و براساس همانیدگی‌ها بلند شده، پُز می‌دهند و خودشان را می‌فروشند، باد را نمی‌بینند و آن را صرف بلند شدن از زمین به صورت من‌ذهنی می‌کنند.

دیگ‌های فکر می‌بینی به جوش اندر آتش هم نظر می‌کن، به هوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۲)

انسان تو دیگ‌های فکر را می‌بینی که می‌جوشد، به هوش باش و آتش زیر آن را هم در نظر بگیر که همان نیروی زندگی است و باعث جوشش آن‌ها می‌شود.
نکته: انسان می‌تواند نیروی زندگی را به جوشش عشق تبدیل کند یا به جوشش فکرها در من‌ذهنی. حال آیا ما باید عقل و نیروی زندگی را تبدیل به بی‌عقلی کنیم یا تبدیل به عقل کُل؟

استخوان و باد روپوش است و بس در دو عالم غیر یزدان نیست کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳)

باد در استخوان گوش می‌پیچد و گوش می‌شنود، این‌ها همه روپوش و ابزار است. [انسان به وسیله هوش ایزدی عدم بین و سکوت شنو که درون خودش دارد می‌تواند ببیند و بشنود.] در دو جهان غیر از خداوند کس دیگری نیست و تمام کارهایی که تن ما انجام می‌دهد، به وسیله او انجام می‌شود.
نکته: ما حرف‌ها و جملات را می‌شنویم ولی فاصله بین آن‌ها را سکوت درون ما می‌شنود که از جنس زندگی است. چشم ما می‌بیند ولی بیننده اصلی خداوند است و به وسیله او می‌بینیم.

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجنبانی‌ست این‌جا بادران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵)

ای انسان وقتی دیدی که باد می‌جنبد، بدان که یک بادِ جنبان هم وجود دارد که باد را می‌جنباند. [ما باید در برابر نیروی اداره‌کننده زندگی تسلیم باشیم.]

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم

حمله‌شان از باد باشد دم‌به‌دم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳)

ما همه شیر هستیم، اما عکس شیری هستیم که روی پرچم است، و حمله و حرکت این شیر پرچم هر لحظه از وزش باد است.

(قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۴۹)

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.»

«بگو: من درباره خود - جز آنچه خدا بخواهد - مالک هیچ سود و زیانی نیستم. مرگ هر امتی را زمانی معین است. چون زمانشان فرارسد، نه یک ساعت تأخیر کنند و نه یک ساعت پیش افتند.»

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد

جان فدای آن‌که ناپیداست باد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴)

حرکت و حمله شیر بر پرچم پیداست ولی بادی که آن را به حرکت درآورده به چشم ما دیده نمی‌شود. جان ما فدای آن نیرویی که ناپیداست. [آن‌که ناپیداست نیروی زنده‌کننده زندگی‌ست که باید به دنبال آن برویم، اما همیشه دنبال آن چیزی می‌رویم که پیداست؛ یعنی جسم و هر آنچه چشم ما آن را می‌بیند.]

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست
هستیِ ما جمله از ایجادِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۵)

باد و بود ما از تو است، همه چیز را تو می‌دهی بنابراین باید فضا را باز کنیم و تسلیم بشویم. هستی ما چه براساسِ فضاگشایی باشد و چه به‌صورتِ جسم در بیرون، از صُنْع و ایجاد تو است.

نه تن به صحبتِ جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکینِ چو شد ز جان عذرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲)

عذرا: دوشیزه، باکره، در این‌جا به‌معنی تنها و جدا

جسم، فکر و به‌طور کلی هر چهار بُعد انسان فقط از طریق هم‌صحبتی و همنشینی با خداوند است که عملش خوب و رویش زیبا می‌شود. یعنی برای این‌که کارش خوب پیش برود و خوب عمل کند، همیشه باید فضا را باز کند. حال اگر جان از این تن جدا گردد چه می‌شود؟ [نمی‌تواند تکان بخورد، به خاک می‌افتد و می‌میرد.]

نکته: درست است که ما در جسم زندگی می‌کنیم اما اگر از خداوند جدا بشویم و متوجه این موضوع نباشیم یا عمداً این کار را بکنیم، در ذهن خواهیم مُرد.

نقشِ چون کفِ کِی بجنبد بی ز موج؟
خاک بی بادی کجا آید بر اوج؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹)

نقش، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مانند کف است که بدون موج زندگی نمی‌جنبد. چنان‌که خاک بدون باد بالا نمی‌آید. باید بادی وجود داشته باشد که خاک را بلند کند.

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰)

قُلْزُم: دریا

ای انسان وقتی غبار نقش را دیدی باد را هم ببین، و وقتی کف را دیدی دریای زیرش را هم ببین که آن را ایجاد کرده‌است. [انسان وقتی فضا را باز می‌کند چیزهای ظاهری و سطحی مانند فکر، جسم و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد کنار می‌رود و دریای ایجاد آن‌ها که همان خداوند است به زندگی او می‌آید.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۹۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان